

## زندگینامه ابوذر به نقل و ترجمه از کتاب اعیان الشیعه تألیف مرحوم مجتهد بزرگ سید محسن امین

### عناوین زندگینامه ابوذر

- سیمای ابوذر
- روایات ابوذر از پنندهای پیامبر
- ابوذر بادیه نشین در آغوش اسلام
- وصیت‌های پیامبر به ابوذر
- پیمان برادری ابوذر
- پنندهایی از ابوذر
- اقوال علما درباره ابوذر
- سخنان ابوذر هنگام مرگ پسر
- روایات درباره ابوذر
- تبعید ابوذر به شام
- پارسایی ابوذر
- علت تبعید به شام
- خداترسی ابوذر
- تبعید از شام به مدینه
- دوستی ابوذر با حضرت علی (ع)
- تبعید از مدینه به ربه
- اخباری از ابوذر
- نامه ابوذر به حذیفه بن یمان
- غزوه تبوک و ابوذر
- پاسخ حذیفه به ابوذر
- وفات ابوذر در تبعیدگاه
- ابوذر و نقل روایات



## سیمای ابوذر

در شرح حال او آمده است:

جندب فرزند جناده مشهور به ابوذر غفاری از طایفه بنی غفار است. مادر او رمله دختر رفیعه نیز از طایفه بنی غفار بن ملیل است. ابوذر مردی بلند بالا با چهره‌ای گندمگون بود و اندامی درشت و موهایی سفید داشت.

## ابوذر بادیه نشین در آغوش اسلام

ابن عباس در مورد اسلام آوردن ابوذر گفته است:

هنگامیکه ابوذر از برانگیخته شدن پیامبری در سرزمین حجاز آگاهی یافت به برادرش انیس گفت: سوار شو، به آن سرزمین برو و مرا از علم این مرد - که گمان دارد از جهان بالا اخباری به او می‌رسد - آگاه کن، گفته‌هایش را گوش فراده و نزد من آی! انیس روان شد، به مکه رسید، سخنان پیامبر (ص) را شنید و نزد ابوذر بازگشت. او دیده‌ها و شنیده‌هایش را برای ابوذر چنین باز گفت: دیدمش فرمان به نیکی می‌داد و دیگران را از زشتی‌ها باز می‌داشت، فرمان می‌داد به رفتارهای پسندیده و سخنی از او شنیدم که شعر نبود.

ابوذر گفت: آنچه می‌خواستم نگفتی (دردم را درمان نکردی) و سپس توشه سفر آماده ساخت، مشکى برداشت و مقداری آب در آن ذخیره کرد تا به مکه رسید، وارد مسجد شد و به جستجوی پیامبر (ص) برآمد.

او پیامبر (ص) را نمی‌شناخت و دوست نمی‌داشت تا در این باره از کسی بپرسد. تا آنکه



شب فرار رسید و او در همانجا بیمار مید سپس علی (ع) او را دید و گفت:

گویا مردی دور از خانه‌ای؟

ابوذر گفت: آری غریب هستم.

علی (ع) گفت: راه بیفت به سوی خانه

ابوذر می‌گوید: به سوی خانه حضرت علی (ع) رفتیم، در بین راه علی (ع) چیزی از من

نپرسید و من نیز از وی نپرسیدم.

صبح هنگام به مسجد رفتم و تا شب در آنجا به سر بردم و هنگام شب به جایگاه سابق خود

در مسجد برای خوابیدن رفتم. هنگامیکه حضرت علی (ع) از کنار جایگاه من می‌گذشت

فرمود: هنگام آن فراتر سیده که مرد خانه خود را بشناسد؟

و با این سخن حضرت علی (ع) ابوذر را همراه خود به خانه برد لکن هیچیک از دو همراه

از یکدیگر پرسشی نکردند تا آنکه سومین روز فرار رسید و این ماجرا تکرار شد.

هنگامیکه حضرت علی (ع) در روز سوم ابوذر را به خانه می‌برد از وی پرسید:

نمی‌خواهی بگویی چه چیز تو را راهی این شهر کرده است؟

ابوذر گفت: اگر قول بدهی مرا راهنمایی کنی می‌گویم

حضرت علی (ع) گفت: قول می‌دهم. و هنگامیکه از قصد ابوذر آگاه شد ابوذر را در مورد

پیامبر ارشاد فرمود و گفت: او پیامبر و فرستاده خداست و آنچه بدان برانگیخته شده است

حق است. چون صبح شود در پی من روان شو تا تو را نزد پیامبر ببرم و در بین راه اگر به کسی

برخوردم برای آن که تو را از خطر آگاه کنم همانند کسی که آب می‌ریزد می‌ایستم و هنگامیکه

آن کس گذشت در پی من حرکت کن.



ابوذر می‌گوید: چون صبح شد به سوی خانه پیامبر روان شدیم تا آنکه همراه حضرت علی (ع) نزد پیامبر رفتیم و بر او به رسم دین اسلام گفتیم: السلام علیک یا رسول الله، من نخستین کسی بودم که بروی چنین سلامی می‌گفتم. پیامبر پاسخ گفتند: و علیک السلام و پرسیدند: تو کیستی؟ گفتم: مردی از قبیله بنی غفار هستم.

سپس ایشان اسلام را بر من عرضه کرد و من مسلمان شدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله سپس پیامبر به من فرمودند: به سوی قوم خود برو و آنان را آگاه کن و اسلام آوردنت را از اهل مکه پنهان دار زیرا می‌ترسم آنها بر تو آسیبی وارد کنند.

در پاسخ رسول خدا گفتم: سوگند به آن کس که جانم در دست اوست اسلام آوردنم را در میان آنها (مردم مکه) فریاد خواهم زد. سپس ابوذر از خانه پیامبر خارج شد و وارد مسجد شد (مسجد الحرام) و در آنجا با بلندترین صدا فریاد زد: اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله سپس اهل مکه بروی هجوم آوردند و آن قدر او را زدند تا وی را بر زمین انداختند در این هنگام عباس (عموی پیامبر) وارد شد خود را بر روی ابوذر انداخته مانع زدن آنان شد و خطاب به ایشان گفت: وای بر شما مگر نمی‌دانید او از قبیله بنی غفار است و راه‌گذر تجارت شما به شام از کنار آنهاست؟! سپس ابوذر را از دست آنها بیرون آورد. فردای آن روز بار دیگر قضیه تکرار شد ابوذر آوای یگانه پرستی سرداد، مردم بر سرش ریختند و او را کتک زدند، عباس خود را بر وی افکند، مانع آنان شد و او را از دست آنها خارج کرد.

سپس ابوذر به سوی قوم خود روانه گشت. و این آغاز اسلام آوردن ابوذر بود.

در کتاب مستدرک حاکم به نقل از ابوذر آمده است که: سه نفر قبل از من اسلام آورده بودند و من چهارمین نفر بودم که نزد پیامبر رفتم و گفتم: السلام علیک یا رسول الله و



خوشحالی را در چهره پیامبر احساس کردم ...

## پیمان برادری ابوذر

در مورد پیمان برادری ابوذر آمده است که پیامبر (ص) پیمان برادری بست بین سلمان و ابوذر و شرط کرد بر ابوذر که از سلمان نافرمانی نکند.

## گفته علما در باره ابوذر

شیخ در کتاب رجال خود ابوذر را در زمرة اصحاب پیامبر یاد کرده و درباره وی گفته است:

جندب بن جناده غفاری ابوذر (رحمه الله) و او را چند ابن سکن و بریر فرزند جناده مهاجری نیز گفته اند وی در زمان عثمان به ربذه تبعید شده و در آنجا بدرود حیات گفته است. وی از جمله اصحاب علی (ع) است. وی از ارکان اربعه به شمار آمده است.

در کتاب الفهرست، ابوذر غفاری از جمله ارکان اربعه به حساب آمده و از وی خطبه ای نقل شده که جریانات پس از رحلت پیامبر به صورت مشروح در آن بیان شده است.

در حواشی الخلاصه شهید ثانی وفات ابوذر را در سال ۳۲ ذکر کرده و چنین آورده که ابن مسعود بر وی نماز خواند و وارد مدینه شد و خود پس از ده روز بدرود حیات گفت.

وی یکی از ارکان اربعه ذکر شده، سلمان، مقداد و حذیفه از نامهای دیگر است که از ارکان اربعه به شمار آمده اند. در الاستیعاب: در باب اسماء آمده است: اسلام ابوذر قدیم بوده است چهارمین یا پنجمین نفر از اسلام آورندگان شناخته شده است از ابوذر نقل شده که وی گفته



است: «اناربع الاسلام» وی پس از گرویدن به دین اسلام آنرا در میان قبیله‌اش ترویج کرد تا آنکه جنگهای بدر و احد و خندق پایان یافت وی سپس به پیامبر پیوست و از اصحاب پیامبر بود تا پیامبر رحلت فرمود وی پس از وفات ابی بکر به شام رفت و در آنجا بود تا آنکه عثمان به جهت شکایت معاویه وی را به حضور طلبید و وی را به ریزه تبعید کرد و ابوذر در ریزه بدرود حیات گفت کسانی که خود صحابی بودند و در زهد و ورع و گفتن حق شناخته شده بودند، از ابوذر نقل روایت کرده‌اند.

و در استیغاب آمده است:

از بزرگان اصحاب و قدیم الاسلام بود و ....

و در اسد الغابة آمده است:

او اولین کسی بود که بر پیامبر (ص) به شیوة اسلام سلام داد و او بود که سه سال قبل از برانگیخته شدن پیامبر (ص) پرستش خدای یگانه را آغاز کرده بود.

و چنان با پیامبر (ص) بیعت کرد که در راه خدا سرزنش سرزنشگران را به حساب نیاورد و حق را آنچنان که هست هر چند تلخ بر زبان آورد.... و در الاصابة آمده است:

ابوذر غفاری زاهد شناخته شده و راستگوی، از پیشی گیرندگان در اسلام بود و از وی نقل شده که قبل از گرویدن به اسلام نماز می خوانده است.....

طبقات الکبیر ابن سعد: از ابوذر نقل شده است که وی گفت: من قبل از آنکه پیامبر را ملاقات کنم سه سال نماز می خواندم.

او می گوید از او پرسیدم برای چه کسی؟ گفت: برای خدا

و پرسیدم: به سوی کدام قبله؟



به هر سوی که خداوند مرا به آن سوی می گرداند!

و در حلیه الاولیاء آمده است: قبل از گرویدن به اسلام چهار سال نماز می خواندم .....  
طبقات ابن سعد:

ابوذر مردی بود که رهزنی می کرد او دلیر بود و به تنهایی راه را می بست و بر جماعت (قافله) می تاخت قبل از فرار سیدن صبح در حالیکه بر پشت اسبش سوار یا پیاده بود همانند درندگان و آنچه می خواست از کاروان می گرفت تا آنکه خداوند اسلام را در دلش جای داد... مؤلف اعیان الشیعه در اینجا راهزن بودن ابوذر را رد می کند و می گوید: این سخن با روایت دیگری که ابن سعد در طبقات آورده است همخوانی ندارد و آن روایت اینست: .... ابوذر در دوران جاهلیت خداپرست بود و می گفت: لا اله الا الله و بتان را نمی پرستید ..... پس کسی که خدای را بپرستد راهزن نمی باشد.

آری آنچه را می توان از مفهوم راهزن بودن در مورد ابوذر پذیرفت اینست:

ابن سعد آورده است که: ابوذر پس از گرویدن به اسلام گفت: ای پیامبر من به سوی قبیله ام باز می گردم و هر زمان فرمان نبرد از جانب تو صادر شود به تو خواهم پیوست، زیرا می بینم قومی که در میان آنها هستی بر تو دشمنند.

پیامبر (ص) فرمودند: درست فهمیدی.

سپس ابوذر به سوی قبیله اش بازگشت و در آنجا راه را بر قافله های قریش می بست، اموال آنها را می ستانید و می گفت: آنها را به شما باز پس نمی دهم تا بگویید: لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله، پس اگر شهادتین را می گفتند اموالشان را به آنها باز می گرداند و

اگر نمی گفتند باز پس نمی داد!



و چنین بود تا پیامبری (ص) به مدینه مهاجرت کرد و جنگهای بدر و احد سپری شد آنگاه ابوذر وارد مدینه شد، در مدینه جای گرفت و از همراهان پیامبر (ص) شد.

و در پایان همان حدیث که در آن عبارت «او خداپرست بود» آمده است، چنین است: پس از آنکه ابوذر به اسلام گروید زنی را در کنار کعبه دید که برگرد خانه خدا طواف می‌کرد و به بهترین شیوه نیایش دعا می‌خواند و می‌گفت: به من چنین و چنان بخشش کن و سپس در پایان گفت: «یا اساف و یا نائله»<sup>(۱)</sup> ابوذر به او گفت: یکی از آندو را به زناشویی دیگری در آور تا پیوند حاصل شود. پس آن زن گفت: تو صابیی هستی، پس جوانانی از قریش آمدند و ابوذر را زدند و مردانی از بنی بکر او را یاری کردند.

ابوذر نزد پیامبر آمد و گفت: قریش را رها نمی‌کنم تا از آنها انتقام نگیرم آنها مرا زده‌اند! پس از مکه بیرون شد تا در عسفان اقامت کرد و هرگاه کاروانی از قریش - که آذوقه با خود می‌بردند - می‌رسیدند در تپه غزال به آن یورش می‌برد و بارهای کاروان را می‌گرفت، پس گردآوری می‌کردند گندمها را و ابوذر به قوم خود می‌گفت: هیچکس از شما به دانه‌ای گندم دست نمی‌زنید تا آنکه بگویید: لا اله الا الله پس می‌گفتند: لا اله الا الله و جواهرها را می‌گرفتند.

الطبقات: از ابوذر نقل شده است که:

در گرویدن به اسلام پنجمین نفر بودم

و از حکام بن ابی الوضاح بصری نقل شده است که:

۱- اساف و نائله نام دو بت است که در عصر جاهلیت در صفا و مروه بوده و زائران بیت الله الحرام هنگام سعی صفا و مروه بر آن دست می‌کشیدند.

ر.ک. قصص الانبیاء و لعنات ده خدا حرف الف.





ابوذر در گرویدن به اسلام چهارمین یا پنجمین نفر بوده است و از ابوذر نقل شده است که: آنچه آنچنان همواره فرمان به نیکی و پرهیز از گناه را سفارش کردم که برای من دوستی جز حق باقی نماند! و در التقرب به نقل از ابن حجر آمده است:

پیشی گرفت در گرویدن به اسلام و با تأخیر بود هجرت او پس او در جنگ بدر نبود و مناقب او جدا بسیار است...

الدرجات الرفیعه: افراد دیگری غیر از ابن حجر گفته‌اند: او پنجمین فردی بود که به اسلام گروید سپس به سرزمین قومش بازگشت و پس از هجرت، به مدینه آمد. از بزرگان علماء و زاهدان بلند مرتبه بود، چهار صد دینار هر سال بخشش می‌کرد و چیزی را اندوخته نمی‌کرد...

و می‌افزاید: ابوذر از اعظام صحابه و بزرگانی بود که به پیمان‌هایی که با خدا بسته بود وفا کرد. او یکی از ارکان اربعه بود، در شرافت او همین بس که در وصیت پیامبر (ص) به وی آمده است:

ای ابذر من ترا بزرگ می‌شمارم و تو از ما اهل بیت هستی و سپس او را وصیت نمود...  
حلیه الاولیاء در وصف ابوذر آورده است: رابع الاسلام، العابد الزهید القانت الوحید و... او از بین برنده رباخواری قبل از آمدن احکام قرآن و عبادت‌کننده‌ای که قبل از دعوت اسلام عبادت خدای می‌کرده است و نخستین سلام‌گوینده بر پیامبر (ص) بود و در راه حق سرزنش سرزنشگران بر وی چیره نمی‌شد و قدرتمندی دولتمردان او را به خواری نمی‌افکند ابوذر اولین کسی بود که در دانش «بقاء و فناء» سخن گفت ایمان آورد و بر آن پای برجا ماند و در سختی‌ها سست نشد و بر پیمان و وصیتها پاسداری کرد و در سختی‌ها و آسیب‌ها شکیبابود



و دور بود از خوبان (در تبعید) تا آنکه به آنچه می‌خواست رسید.

ابوذر پیامبر اسلام را خدمت کرد و نزدش اصول را فرا گرفت و مسائل فرعی و پیرایه‌ها را کنار گذارد.

ابوذر همراه و همنشین پیامبر (ص) بود و در فراگیری احکام و پرسش از ایشان تشنه بود و آنچه را که فرا می‌گرفت بکار می‌بست و از پیامبر (ص) در باره اصول و فروع، ایمان و احسان می‌پرسید و اینکه دیدار پروردگار چگونه است و دوست داشتنی‌ترین سخن نزد او چیست؟

و اینکه تو ای پیامبر در شب قدر با دیگر پیامبران خدا به بالا اوج می‌گیری و به آسمان می‌روی یا آنکه می‌مانی؟

از پیامبر (ص) در باره همه چیز حتی از لمس کردن سنگ ریزه در نماز و یا دوری گزیدن از دنیا و آماده شدن برای آخرت سؤال می‌کرد ابوذر در زندگانش با گرفتاریها و آزمونهای دشواری هم آغوش شد تا آنکه به معبودش پیوست ...

در رجال بحرالعلوم آمده است: ابوذر چهارمین گرونده به اسلام و خادم پیامبر (ص) و یکی از حواریتینی است که در زندگی به روش سید المرسلین حرکت کرد. همچنین در مورد اسلا آوردن ابوذر و عزیمت وی به سوی قومش، هجرتش به مدینه و پیمان برادریش آورده است: ابوذر در موارد مختلفی حضور داشت و همراه و هم سخن پیامبر (ص) و علی (ع) بود. او در مبارزه با دشمنان اهل بیت پیکارگری سرسخت بود و در راه خدا سرزنش سرزنشگران خدشه‌ای بر او وارد نساخت.

در منبع یاد شده آمده است: بین ابوذر و عثمان در باره مسئله زکاة مشاجره‌ای در گرفت،



آنها اختلاف خود را نزد رسول الله آوردند آنگاه پیامبر (ص) عثمان را محکوم کرد و رأی به سود ابوذر داد.

همچنین شهر آشوب گفته است ابوذر دومین دسته در اسلام بود و هنگامی که در برابر عثمان به مخالفت برخاست عثمان او را به شام تبعید کرد.

ابوذر در شام نیز به نهی از منکر پرداخت و بر رد روش عثمان و معاویه گفت: به خدا قسم می بینم حقی خاموش شده و باطلی زنده می گردد و راستگویی تکذیب می شود و زمام امور به ناپرهیزکاران واگذار می شود و فرد نیکوکاری را از حق خود باز می دارند. سپس معاویه به عثمان نوشت:

ابوذر دلهای اهل شام را به دشمنی و زیان تو گردانده است؛ آنها جز از ابوذر فتوی و داوری نمی جویند.

عثمان به معاویه نوشت: ابوذر را به استری بازی ز منحت و سخت سوار کن و بر او نگاهیانی خشن و بد رفتار بگمار تا او را نزد من آورد. *تعالیفات فریبگی*

*رتال جامع علوم انسانی*

## روایات در باره ابوذر

ابوذر کسی است که پیامبر در شأن وی گفته است:

آسمان سایه نیفکنده و زمین جای نداده است به انسانی راستگوتر از ابوذر او زندگی می کند تنها، می میرد تنها، مبعوث می شود تنها، به بهشت وارد می شود و تنها فریادگر فضائل امیرالمؤمنین علی (ع) و وصی رسول الله (ص) و فریادگر جانشینی علی بعد از پیامبر (ص) اوست.



ابوذر را از حرم خدا و رسول تبعید کردند پس او را از فقر و گرسنگی و خاری و سختی کشتند در حالیکه وی همچنان بردبار بود.<sup>(۱)</sup>

از علی (ع) در باره ابوذر سؤال شده ایشان فرمودند: او مردی است که در خود دانشی را جای داده است که مردم از جای دادن آن علم ناتوانند و او بر آن دانش تکیه داده است و از آن چیزی کم نمی‌شود.

در باره سخن آن حضرت: «ناتوانند از آن مردم» می‌تواند مقصود این باشد که: او جای داده است علم بسیاری را که ناتوانند غیر از او که جای دهند همانند آنرا از بسیاری آن علم و حاصل آنکه: او بسیار در پی اندوختن دانش است و دیگران ناتوانند در جستجو و نگهداری همانند او، زیرا او در جستجو و نگهداری دانش‌ها بسیار کوشنده است. اما سخن حضرت «ثم او کأ علیه و لم یخرج شیئاً منه» این سخن به این معنی است که: آن دانش از آن دانستنی‌هایی است که خرد مردم یارای بردوش کشیدن آنرا ندارد و نفوس مردم آنرا نمی‌پذیرند<sup>(۲)</sup>

سؤال شد از حضرت علی (ع) در باره ابوذر، پس آنحضرت گفت: «وعمی علما عجز فیه و کان شحیحا حریصا شحیحا علی دینه حریصا علی العلم و کان یكثر السؤال فیعطی و یمنع اما انه قد ملئ له و فیه و عانه حتی امتلاء»

او دارنده دانشی بود که ناتوان بود در آن و بنخیل و حریص بود، بنخیل بود در دین خود و حریص بود بر فراگیری دانش و او چنان بود که بسیار می‌پرسید پس به او داده می‌شد یا منع

۱- این روایت در استیعاب در باب استماء آمده است.

۲- و آنچه در این حدیث آمده است تفسیر می‌کند مطلبی را که در حدیث دیگری است که روایت کرده است آنرا ابن سعد در الطبقات به نقل از زاذان.



می شد و اگر پیمانهای که می خواست برمی کردند ظرفش پر می شد تا لبالب می شد. (۱)

پس دانسته نشده است مقصود مولا از گفته اش که فرموده: «وعی علما عجز فیه»: آیا ناتوانی از کشف آنچه نزد او از دانش موجود است، می باشد؟ یا از خواستن آنچه خواسته است از دانش پیامبر (ص)؟ ...

پس همانا حدیث نقل شده در الاستیعاب آشکار است در اینکه مردم ناتوانند از (فهم) این دانش نه آنکه او (ابوذر) عاجز باشد. پس در این باره ظاهر آنست که «عُجِزَ فِیهِ» خوانده شود به ساختار مجهول یعنی «عُجِزَ النَّاسُ فِیهِ» «ناتوانند مردم در او» و می تواند اصل عبارت عُجِزَ عَنْهُ باشد و تغییر کلمه توسط نسخه بردار انجام یافته است.

و گفته حضرت علی (ع) که فرموده است «فلم یدرو...» می تواند به این معنی باشد که: آنهایی که از آن دوران واپس آمده اند نمی دانند منظور او چیست. هر چند آنهایی که شنیده اند سخن او را نفهمیده اند چه می خواسته بگوید تا از مقصودش سؤال کنند و خداوند داناست. و پنهان نیست آنچه در این احادیث ستایش بسیار بزرگی است از ابوذر در دانایی او: «من انه وعی من العلم ما عجز عنه الناس و انه مُبَالَه فِی و عانه حتی امتلاء» و کدام برتری برتر از دانش است و کدام مرتبه بالاتر از رتبه علم است؟ و در الاستیعاب در الاسماء آمده است: روایت شده است از پیامبر (ص) که وی فرمود:

در میان امت من ابوذر در پارسایی همانند عیسی ابن مریم است.

و برخی روایت کرده اند: هر کس شادمان می شود که نگاه کند به فروتنی عیسی ابن مریم،

۱- ناتوان بود در ابراز آن چون کسی آنرا نمی فهمید یا ناتوان بود در تعلیم آن چون هیچکس استعداد فراگیری آنرا نداشت یا ناتوان بود در عمل به آن چون زمینه آن در آن شرایط آماده نبود.



به ابوذر بنگرد.

و از حدیث و رقاء و غیر او به نقل از ابی الزناد به نقل از الاعرج به نقل از ابوهریره است که پیامبر (ص) فرمود: ما اظلت الخضراء و لا ...

و من سره ان ينظر الی تواضع عیسی بن مریم فلینظر الی ابوذر ...  
و در اسدالغایبه آمده است:

روایت شده است که پیامبر (ص) فرمودند:

ابوذر گام بر می‌دارد بر زمین در (همانندی)، مانند پارسایی عیسی ابن مریم.  
و در الاستیعاب در باب اسماء آمده است:

روایت کرده است اعمش از شمر بن عطیه از شهر بن حوشب از عبدالرحمان بن غنم که گفت: نزد ابو درداء بودم هنگامیکه مردی از اهالی مدینه وارد شد پس از او ابو درداء پرسید: چگونه و کجا بود ابوذر؟ گفت: در ربذه

ابو درداء گفت: انا لله و انا الیه راجعون اگر ابوذر عضوی از بدن مرا قطع کند به سبب آنچه از رسول خدا (ص) در باره وی شنیده‌ام به او ناسزا نخواهم گفت

و در الکنی به نقل از ابو درداء آمده است پیامبر (ص) فرمود: ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر. و ابوذر گفت: چنان از پیامبر جدا شدیم که: پرنده‌ای در آسمان بالهایش را تکان نمی‌داد مگر آنکه (نزد پیامبر) دانشی در باره او فرا گرفتیم ...

و در الاصابه آمده است:

طبرانی از حدیث ابو درداء قسمتی را نقل کرده است:

پیامبر (ص) آغاز می‌کرد با ابوذر هنگامی که او حاضر بود و در باره او پرس و جو می‌کرد



هنگامی که او در مجلسی نبود... و روایت کرده است ابن سعد در طبقات به نقل از عبدالله بن عمر: شنیدم که پیامبر می گفت:

ما اظلت الخضراء ...

و به نقل از ابوهریره همین حدیث با این سخن اضافه آمده است: من سره ان ینظر الی تواضع عیسی بن مریم فلینظر الی ابی ذر

و به نقل از مالک ابن دینار روایت شده است که: پیامبر فرمودند: کدام یک از شما مرا در جهان دیگر دیدار خواهد کرد در حالی که در این دنیا از او جدا شده‌ام؟ ابوذر گفت: من

پیامبر به او فرمود: راست گفتی و سپس فرمود: ما اظلت الخضراء ...

از ابو درداء و محمد ابن سیرین هر یک به نقل جداگانه‌ای روایت شده است که پیامبر

فرمود: ما اظلت الخضراء ...

و به نقل از حضرت علی (ع) آورده است که فرمود: امروز کسی جز ابوذر باقی نمانده است که پروا نمی‌کند در راه خدا از سرزنش سرزنشگران سپس حضرت علی بر سر سینه خود زد و فرمود و نه من؟! و این اگر صحیح باشد حمل بر تواضع است و دوری از خودبینی و گرنه چه کسی است که همانند علی (ع) پروا نداشته باشد از سرزنش سرزنشگران؟

و روایت کرده است حاکم در المستدرک به نقل از مالک بن مرثد از پدرش از ابوذر که

گفت:

پیامبر (ص) فرمود: ما تقل الغبراء و ما تظل الخضراء من ذی لهجة اصدق لا اوفی من

ابی ذر شبیه عیسی بن مریم. پس برخاست عمر بن خطاب و گفت: ای پیامبر پس این (ویژگی

یعنی صداقت و صراحت لهجه) را برای او بشناسیم؟ پیامبر فرمود: آری بشناسید برای او.



و به نقل از عبدالله بن عمر آمده است که گفته است شنیدم از پیامبر (ص) که فرمود: ما اظلت الخضراء... و در الدرجات الرفیعه روایت شده از پیامبر (ص) هر کسی می‌خواهد نگاه کند به زهد عیسی بن مریم نگاه کند به زهد ابوذر.

و همچنین الدرجات الرفیعه نقل کرده است که:

ابو نعیم در حلیة الاولیاء نقل کرده است از زیدبن وهب و ابو علی المحمودی المروزی در امالی اش که پیامبر (ص) فرمود: ما اظلت الخضراء...

و در روایة ترمذی آمده است اصدق و اوفی من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم. سپس عمر بن خطاب گفت: افنعر ف له ...

آیا این را برای او بشناسیم؟ پیامبر فرمود:  
آری بشناسید برای او.

و در روایت محمودی آمده است:

زندگی می‌کند به تنهایی می‌میرد به تنهایی و برانگیخته می‌شود به تنهایی و به بهشت وارد می‌شود به تنهایی او صدوق روایت کرده است در العیون به نقل از حضرت رضا (ع) به نقل از پدرانش از حضرت علی (ع) که پیامبر فرمود: ابوذر راستگوی این امت است ...  
و گفته است ابن ابی الحدید در شرح النهج؛ بدرستی که آمده است در خبرهای صحیح که پیامبر (ص) فرمودند:

بهشت مشتاق چهار کس است علی، عمار، ابوذر و مقداد... (۱)

۱- این خبر را کئی در رجال خود نیز آورده است با چند واسطه:

برای من نقل کرد محمد قیسی از فضل ابی شاذان از پدرم از علی بن حکم از موسی بن بکیر از پیامبر (ص)





## پارسایی ابوذر

علی (ع) فرمودند: ابوذر گفت:

خداوند به هر کس دنیا را پاداش بدهد پاداش او نزد من سرزنش است

و این از آن رو است که زندگی من چنین است: دو گرده نان یکی برای صبحانه و دیگری شام، دو بالاپوش یکی برای لباس زیر و دیگری عبا و جامه رو مناسب است. حضرت علی (ع) در ادامه فرمودند: ابوذر گریه می کرد از ترس خدا تا آنکه مجروح شد چشمانش و ترس آن بود که بینائی اش را از دست بدهد و گفته شد به او خدا را بخوان برای شفای چشمانت، ابوذر گفت: فرصت ندارم تا درباره چشمانم کاری بکنم به کار دیگری گرفتارم به او گفته شد به چه چیز مشغولی که فرصت نداری؟ ابوذر گفت دو چیز بزرگ: بهشت و آتش!

هنگام مرگ از او پرسیدند؛ مال و منال تو چیست؟

گفت: کار و تلاش من (عمل من)

گفتند: از تو درباره طلا و نقره پرسیدیم

گفت: «ما اصبح فلا امسى و ما امسى فلا اصبح لنا کئودج ندع فیه خیر متاعنا»

آنچه صبح دارم شب ندارم و آنچه را شب دارم هنگام صبح ندارم برای ما کند و جی هست که در آن دعا می کنیم و آن بهترین مال و اندوخته ما است از دوستم پیامبر شنیدم که فرمود: کندوج مرد قبر اوست. و در الطبقات الکبیر ابن اسعد آمده است به نقل از عبداللّه بن خراش: ابوذر را دیدم در چادری بافته از موی و با همسری سیاه.

و به نقل از محمد (ص) که گفت: پرسیدم از ابن اخت که ابوذر پس از خود چه چیز (به

ارث) بر جای گذاشت؟



او گفت:

میراث ابوذر عبارت بود از:

یک الاغ، چند بز و مرکب سواری (شتر)

و به سندش از جعفر بن برقان از غالب بن عبدالرحمان؛ با مردی دیدار کردم که گفت نماز خواندم با ابوذر در بیت المقدس، هنگامی که ابوذر داخل مسجد شد کفشهایش را درآورد. میزان دارایی ابوذر آن قدر بود که اگر همه آنچه در خانه اوست جمع شود، ارزش ردای این مرد از آن بیشتر است. جعفر گفت این حدیث را برای مهران بن میمون بازگو کردم او گفت:

آنچه من در خانه‌اش دیدم دو درهم بیشتر نمی‌ارزید!

و در استیعاب به نقل از ابوذر آمده است: «در دوران پیامبر (ص) خوراک من یک چارک خرما بود پس بر آن نیفزایم تا پروردگار را ملاقات کنم».

و در طبقات به سندش از عطاء بن ابی مروان که او گفت: ابوذر را در پارچهٔ پشمی بر خود پیچیده دیدم که بر پا ایستاده و نماز می‌خواند به او گفتم: لباس دیگری غیر از این پارچهٔ پشمی نداری؟ گفت: اگر داشتم آن را در برم می‌دیدم! گفتم: من همین روزها دو لباس بر تن دیده‌ام گفت: ای پسر برادر آنها را به کسی که از من نیازمندتر بود دادم.

گفتم: به خدا تو نیازمند آنها هستی!

گفت: پروردگارا ببخش برای توجه زیادی‌ام به امر دینا و خطاب به من گفت: آیا نمی‌بینی این عبای پشمی سیاه را، یکی دیگر هم دارم برای مسجد. و بزی دارم که آن را می‌دوشم، الاغی دارم که بر آن آذوقه را می‌بریم، کسی نزد ما هست که کارهایمان انجام می‌دهد و غذایمان را تهیه می‌کند (می‌پزد) پس کدام نعمت برتر است از نعمتی که در آن هستیم؟



همچنین طبقات به سندش از ابی شعبه نقل می‌کند که:

مردی از قوم مانزد ابوذر آمد و مبلغی پول به ابوذر داد اما ابوذر نپذیرفت و گفت: الاغی داریم که بر آن سوار می‌شویم و بزی که آن را می‌دوشیم و کنیزی که خدمت ما را انجام می‌دهد و عبا اضافه‌ای از لباس مان و من می‌ترسم که (در قیامت) به زیاده روی (محاسبه شوم) و همچنین طبقات به سندش از عیسی بن عمیلة افزاری می‌آورد که گفت:

کسی نقل می‌کرد که دیدم ابوذر گوسفندانش را ابتدا برای همسایه‌ها و مهمانهایش می‌دوشید و سپس برای خودش، شبی دیدم حتی آخرین قطره‌های شیر را از پستان گوسفندانش دوشید و نزد مهمانها گذارد همراه خرماي اندکی که داشت و عذرخواهی کرد از آنها که اگر چیزی بهتر داشتیم می‌آوردیم و آن شب من ندیدم او چیزی را حتی مزه کند (بچشد).

و بسندش از خالدبن حیان گفته است:

ابوذر و ابوالدرداء در چادری بافته از موی در دمشق بودند.

و بسندش از عبدالله بن خراش کعبی آورده است:

ابوذر را در چادری بافته از موی در ریزه یافتم همراه همسری سیاه پوست گفتم ای اباذر زنی سیاه پوست را به همسری برگزیده‌ای؟ گفت همسری برگزینم مرا پایین آورد بهتر از آن است از کسی که مرا بالا ببرد.

و با همان سند آورده است: ابوذر دو جامه داشت که یکی را به عنوان لباس زیر و دیگری را به عنوان عبا می‌پوشید یکی از آن دو را بر غلامش پوشاند و با یکی از آنها در بین مردم ظاهر شد. به او گفتند اگر هر دو را می‌پوشیدی زیباتر بودی! گفت: آری! ولکن از پیامبر خدا (ص)



شنیدم: اطعموهم مما تأکلون و البسوهم مما تکسون. بخورانیدشان از آنچه می‌خورید و بپوشانیدشان از آنچه می‌پوشید.

و در حلیه الاولیاء به سندش از عبدالله بن صامت آورده است: برادرزاده ابوذر گفت: با عموم (ابوذر) بر عثمان وارد شدیم... تا اینکه در ادامه سخنش می‌گوید: ابوذر برخاست پس گفت: بچسبید به دنیایتان و رها کنید ما را با خدایمان و دینمان و این در حالی بود که داشتند اموال به جای مانده از عبدالله بن عوف را تقسیم می‌کردند و کعب هم در آنجا بود. عثمان پرسید از کعب چه می‌گویی در مورد کسی که این مال را گرد آورده، از آن صدقه داد و بخشید در راهها و چه کرد و چه کرد؟!.....

کعب گفت: من برای او امید خیر دارم. (خدا خیرش دهد) پس ابوذر خشمگین شد و عصایش را به سوی کعب بلند کرد و گفت: چه می‌دانی تو ای یهودی زاده بسیار دوست دارد صاحب این ثروت در روز قیامت که عقربهای سیاه بر اندرون دلش نیش بزند (کنایه از آنکه به مراتب عذاب او سخت تر خواهد بود و نیش عقرب برای او چیز کمی است).

و در الدرجات الرقیعه است: روایت شده هنگامی که عبدالرحمان بن عوف مُرد مردانی از صحابه پیامبر (ص) گفتند: می‌ترسیم بر عبدالرحمان از آنچه به ارث گذاشته است پس کعب گفت: از چه بر او می‌ترسید؟ مالی به دست آورده پاکیزه و انفاق کرد پاکیزه!!

وقتی این سخن به ابوذر رحمة الله علیه رسید از خانه به در آمد در حالی که بسیار خشمگین بود، استخوان شتری برداشت و به جستجوی کعب پرداخت. به کعب گفتند ابوذر در پی تو است کعب با عجله از خانه بیرون رفت و وارد بر عثمان شد و از او پناهی خواست و جریان ابوذر را نقل کرد.



ابوذر در پی کعب جستجو کرد تا رسید به خانه عثمان هنگامی که وارد خانه عثمان شد کعب بلند شد و از ترس ابوذر پشت عثمان نشست. ابوذر گفت: اینجایی ای یهودی زاده! آیا گمان برده‌ای که اشکالی نیست در آنچه عبدالرحمن به ارث گذاشته است؟! یک روز پیامبر (ص) بیرون می‌رفت به طرف کوه أخذ و من همراه وی بودم گفت: ای ابوذر گفتم: بلی ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت.

پیامبر گفت: بسیار خوشحال می‌شدم که همانند کوه احد (طلا یا پول) داشتم و همه را در راه خدا انفاق می‌کردم و سپس می‌مردم و دو قیراط از آن را (به ارث) برجای نمی‌گذاشتم سپس گفت ای ابوذر تو زیاد می‌خواهی و من کم می‌خواهم.

پس پیامبر اینگونه می‌خواست و تو (ای کعب) یهودی زاده می‌گویی ایرادی نیست به آنچه عبدالرحمان بن عوف به ارث گذاشته است؟! دروغ گفتی و دروغ گفته است هر که این را گفته است! پس هیچکس سخنی به ابوذر نگفت تا او از آنجا بیرون رفت.

و در حلیه الاولیاء به سندش از عبدالله ابن خراش می‌گوید: ابوذر را در ریزه دیدم در چادری (سایبانی) سیاه با همسری سیاه پوست نشسته بر زیراندازی بافته از موی - پس به وی گفته شد مردی هستی که فرزندتی برایت نمانده است! ابوذر گفت: سپاس خدای را که آنها را در جهان فناپذیر گرفت و آنها را برای جهان فناپذیر ذخیره کرد.

گفتند ای ابوذر چرا با غیر از این همسر (سیاه) ازدواج نمی‌کنی؟ ابوذر گفت: با همسری باشم که مرا پایین بیاورد نزد من دوست داشتنی تر از آن است که با همسری باشم که مرا بالا

ببرد!

گفتند: زندگی راحت تری را چرا اختیار نمی‌کنی؟



ابوذر در پاسخ گفت: خدایا بیامرز و از آنچه بخشیده‌ای بگیر. آنچه از آغاز بوده است هم، برای تو است و به سندش از ابی اسماء رحیمی گفته است که او بر ابوذر وارد شدم در ریزه و نزد او بود همسری ژولیده موی که نشانی از لباس های زیر و لباس خانگی در او نبود پس ابوذر گفت: نمی بینید به چه چیز فرمان می دهد مرا این سیاه فرمان می دهد که به عراق بروم پس هنگامی که به عراق بروم من را مایل می کنند به دنیایشان و دوست من با من پیمان بسته است که بر پل صراط راهی لغزنده و لرزان است که اگر ما بر آن پل باگرده سبک و قوی برویم سزاوارتر است که از آن پل بگذریم ولی هنگام رفتن خسته و سنگین باشیم.

و به سندش از ابی بکر بن المنکدر آورده است که گفت: حبیب بن مسلمه سیصد دینار را فرستاد برای ابوذر و پیغام داد که این را در جهت نیاز هایت خرج کن!

ابوذر به فرستاده او گفت: باز گردان پول را آیا کسی از ما به خدا مغرورتر یافت می شود؟ سایبانی داریم که خود را در آن می پوشانیم و گوسفندانی که می چرند برای ما و خدمتکاری که صدقه می دهد بر ما به خدمت کردنش پس من می ترسم از زیادی (زیاده روی)

و به سندش از ابن سیرین آورده است که گفت: به حارث<sup>(۱)</sup> خبر رسید که ابوذر فقیر شده است پس سیصد دینار برای ابوذر فرستاد. ابوذر آن را نپذیرفت و گفت: آنچه بنده خدا خود به دست آورده است هزینه کردن آن آسان تر است. شنیدم پیامبر خدا (ص) گفت:



هر کس سؤال کند (گدائی کند) و برای او چهل درهم باشد کرامت خود را از دست داده است.

و خانواده ابوذر چهل درهم و چهل گوسفند دارند و به سندش از ابوذر آورده است که ابوذر گفت: خوراک من در دوران پیامبر یک صاع بود و بر آن نمی افزایم تا دیدار پروردگار. و به او گفتند آیا زمین کشتزاری نمی گیری همچنان که فلان و فلان دارند گفت: من نمی خواهم امیر شوم و همانا بسنده است مرا هر روز جرعه ای آب یا شیر و هر جمعه پیمانهای گندم و به سندش از ثابت نقل شده است که:

ابوذر داء خانه ای می ساخت ابوذر بر وی گذشت و گفت: حمل کرده ای صخره ها را بر گردنهای مردان؟

ابوذر داء گفت: آن خانه ای است که من آن را می سازم

ابوذر: همانند آن (خانه)

ابوذر داء: ای برادر شاید موردی هست بر من که نزد خودت یافته ای؟

ابوذر: اگر بر تو می گذشتم و تو در کثافت خانواده ات بودی بر من دوست داشتنی تر بود از

آنچه هم اکنون در آن می بینم!

و به سندش از ابوذر آمده است که ابوذر گفت: می زاینند برای مردن، می سازند برای

خراب شدن و حرص می زنند بر آنچه نابود شدنی است و به کنار می گذارند آنچه را جاودانی

است، آفرین بر دو چیز ناخوشایند: مرگ و ناداری.

و گفت: در دارائی شخص سه شریک باشد: تقدیر مشورت نمی کند که خویش را ببرد یا

بدش را از هلاک یا مرگ.



و وارث انتظار می‌کشد که سرت را زمین بگذاری سپس او به زور ببرد در حالی که تو را دشنام می‌دهد پس اگر بتوانی عاجز ترین شریک از شرکاء سه گانه نباشی زیرا خداوند عز و جل فرماید:

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» (۱)

به نیکی دست نمی‌یابید تا آنکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید.

آگاه باشید که این شتر از آن چیزهایی است از دارائیم که دوستش می‌داشتیم و دوست داشتیم که آن را برای خودم پیش فرستم (در راه خدا انفاق کنم) و به سندش از ابن سلیل است که گفت:

دختر ابوذر در حالی که دو بالاپوش پشمی پوشیده بود و قلکی در دستش بود جلوی ابوذر ایستاد و گفت:

کشاورزان و روستاییان گمان کرده‌اند که این قلک (پول کم ارزش) تو را مفلس کرده است!

ابوذر گفت: دخترم بگذارش. بدرستی که پدرت، سپاس خدا را، صبح کرده است در حالی که مالک هیچ زرد و سفیدی (طلا و نقره‌ای) نیست، همانا همین او را مفلس کرده است! و در سندی از ابوذر است که گفت:

صاحب دو درهم حسابش سخت تر است از صاحب یک درهم و ابن سعد روایت کرده است در الطبقات به سندش از ابوذر که گفت: من در روز رستاخیز نزدیکترین شما هستم در





جایگاه نزد پیامبر خدا چون شنیدم از پیامبر که می‌گفت:

نزدیکترین شما نزد من در روز رستاخیز کسی است که از دنیا خارج شود همانند هیأت آنچه تو ای ابوذر به جای گذاشتی در دنیا و به خدا از شما کسی نیست مگر آنکه دست انداخته به دنیا در چیزی علاوه بر آنچه من دارم.

و در بحار است از کتاب الحسین ابن سعید از حنان بن سدید از پدرش از ابی جعفر (ع) که گفت:

مردی نزد ابوذر آمد و گفت: ای ابوذر مزده باد تو را که گوسفندت زاییده و زیاد شده است. ابوذر گفت: خوشحال نمی‌کند مرا زیادی آن و من آن را دوست ندارم آنچه کم و بس باشد دوست داشتنی تر است از آنچه زیاد و مشغول کننده باشد.

«فَمَا قَلَّ وَكَفَى أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا كَثُرَ وَأَلْهَى»

و ابوذر گفت: از پیامبر خدا (ص) شنیدم:

صله رحم و امانتداری بر دو گذرگاه پل صراط ایستاده‌اند و بازرسی می‌کنند پس به جای آورنده صله رحم و اداکننده امانت هنگامی که بگذرند در آتش نمی‌افتند.

## عبادت ابوذر

در حلیه اولاد و لیا به سندش از محمد واسع آمده است که:

بعد از وفات ابوذر مردی از بصره به سوی محل اقامت ام ذر رفت و به او گفت:

نزد تو آمده‌ام تا مرا خبر دهی از عبادت ابوذر

ام ذر گفت: همه روز را او به تنهایی فکر می‌کرد! ...



و روایت کرده است صدوق در خصال از حضرت صادق (ع) که گفت: بیشترین عبادت ابوذر تفکر بود.

## شدت خدا ترسی ابوذر

در حلیة الاولیاء از ابوذر نقل کرده که گفت:

به خدا اگر می‌دانستید آنچه می‌دانم گشاده رویی و اختلاط نمی‌کردید با زنهائتان و آرام نمی‌گرفتید بر جایتان. به خدا دوست داشتم خداوند در آغاز آفرینش مرا درختی می‌آفرید که برای مردم سودمند باشد و میوه آن خورده شود. و روایت شده است از صدوق در خصال به سندش از حضرت صادق (ع) از پدرش که گفت:

گریه کرد ابوذر از ترس خدا تا چشمانش مجروح شد.

پس گفته شد: این ابوذر چرا دعا نمی‌کنی که خدا شفا دهد چشمانت را؟ ابوذر گفت: فرصت توجه به آن را ندارم و آن از موضوعات مهم برای من نیست گفتند چه چیز برای تو مهم تر است که درگیر آن هستی؟ گفت: بهشت و آتش (دوزخ)...

و در بحار از کتاب حسین بن سعید از ابن محبوب از شمال از ابی جعفر و ابی عبدالله (ع) است که گفت: ابوذر در دوران پیامبر به مردی در مورد مادرش بدگویی کرد و گفت: «یابن السوداء» و آن مرد فرزند زنی سیاه پوست بود. پس پیامبر به ابوذر گفت بدگویش می‌کنی با مادرش ای ابوذر!

پس آنقدر ابوذر صورتش را به خاک مالیت تا پیامبر از او راضی شد.



## بعضى از فتاواى ابوذر

در حلیه الاولیاء به نقل از ابوذر آمده است:

مردى نزد او آمد و گفت: مأموران مالیاتی عثمان مالیات را برای ما زیاد کرده‌اند آیا به اندازه‌ای که بر ما زیاد کرده‌اند پنهان بداریم از آنها؟  
 ابوذر گفت: خیر! نگه دار مالت را و بگو هر آنچه حقى برای شماست بگیريد و آنچه نابه حق است برجای بگذاريد. و هر آنچه تجاوز کنند بر حق تو در ترازو.... در روز رستاخیز به شمار آید.

جوانى از قریش که بالای سر ابوذر ایستاده بود گفت:

آیا امیر المؤمنین (عثمان) تو را از دادن فتوا منع نکرده است؟

ابوذر گفت: آیا تو مراقب بر من هستی؟

پس سوگند به آن کس که جانم در دست او است اگر شمشیر بسیار برنده‌ای بگذاريد (زیر گلویم) و من بدانم که می‌توانم سخنى را که از پیامبر (ص) شنیده‌ام قبل از آنکه شمشیر را بر من فرود آرید بگویم، آن را خواهم گفت...  
 کتاب جامع علوم انسانی

## دوستى ابوذر با حضرت على (ع)

در کشف الغمة از احمد بن مردويه در کتاب المناقب از محمد بن على ابن رحيم از حسن بن حکم الخیرى از سعد بن عثمان خزاز از ابى مریم از داود بن ابى عوف از معاوية ابن ثعلبة ليشی که گفت:

آیا خبرى به تو بدهم که ناب و بى غش باشد؟ گفتم: آری گفت: ابوذر مريض شد و وصیت



کرد به علی (ع) بعضی از کسانی که برای عیادت او آمده بودند گفتند:  
اگر به امیرالمؤمنین عثمان (!) وصیت می‌کردی شایسته تر بود از آنکه به علی (ع) وصیت  
کنی.

ابوذر گفت: به خدا وصیت کردم به امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین بر حق، به خدا او بهاری  
است که از او آرامش به دست می‌آید هر چند از شما جدا شده است، بدرستی که شما رأی  
مردم و زمین و زمان را نادیده گرفتید!  
گفتیم: ای اباذر ما می‌دانیم که محبوب‌ترین آنها نزد پیامبر (ص) محبوب‌ترین آنهاست  
نزد تو هستند گفت: آری.

گفتیم: پس چه کسی نزد تو محبوب‌تر است؟

گفت: این بزرگ مرد که حقش گرفته شده یعنی علی بن ابی طالب (ع).

در شرح النهج ابن ابی الحدید از ابی جعفر الاسکافی روایت کرده است محمد بن عبدالله  
بن ابی رافع از جدش ابن رافع که گفت: وارد شدم بر ابوذر در ربهه برای خداحافظی، پس  
هنگامی که خواستم بازگردم به من و افرادی که همراهم بودند گفت: به زودی فتنه‌ای رخ  
خواهد نمود پس از خدا بترسید و توصیه می‌کنم شما را که از آن بزرگ مرد، علی بن ابی طالب  
پیروی کنید.

## اخباری از ابوذر

روایت کرده است کلینی در روضة الکافی از شعيب العقرقوفی گفتم به ابا عبدالله (ع):  
مطلبی روایت شده است از ابوذر که او گفته است: سه چیز است که مردم با آن دشمنند و من



آن را دوست دارم: دوست دارم مرگ را، دوست دارم فقر را و دوست دارم بلا را؟! پس حضرت اباعبدالله (ع) گفتند: این سخنان آن طور که شما می‌پندارید نیست. منظور آن است که مرگ در طاعت خدا دوست داشتنی تر است نزد من از زندگی در نافرمانی خدا و بلاء در طاعت خدا محبوب تر است از صحت در نافرمانی خدا و فقر در طاعت خدا بهتر است از ثروت در نافرمانی خدا...

و روایت کرده است کلینی در روضة الکافی به سندش از اباعبدالله (ع) که گفت: مردی در مدینه وارد مسجد حضرت پیامبر (ص) شد و گفت: خدایا انس ده و حشتم را و آمیخته گردان و حدم را و روزیم کن همنشینی نیکوکار، پس ناگاه ابوذر را از انتهای مسجد، دید که به او سلام کرد آن مرد گفت ای بنده خدا کیستی؟ و پاسخ شنید که من ابوذر هستم، مرد گفت: الله اکبر، الله اکبر، ابوذر گفت: چرا تکبیر می‌گویی؟ ای بنده خدا مرد گفت: من وارد مسجد شدم و خواندم خدا را که با انیسی و حشتم را درمان کند و وحدم را پیوسته سازد و روزیم گرداند همنشینی نیکوکار، پس ابوذر گفت: من سزاوارترم به گفتن تکبیر از تو اگر آن همنشین من باشم، ای بنده خدا بدان که پادشاه نهی کرده است از همنشینی با من!...

و در لباب الآداب: آورده است امام ابوالحسن یحیی بن نجاح در کتاب سبل الخیرات که: عثمان بن عفان توسط یکی از برده‌هایش بسته‌ای پول برای ابوذر فرستاد و به آن برده گفت اگر ابوذر پول را بپذیرد تو آزادی! آن برده پول را آورد اما ابوذر نپذیرفت، برده گفت خدای بر تو رحمت آرد بپذیر که دز پذیرش تو آزادی من است! ابوذر گفت اگر در آن آزادی تو است بندگی من نیز هست! و همچنان نپذیرفت...

و حمیری روایت کرده است در المحاسن به سندش از حضرت صادق (ع) که گفت: دیده



شد ابوذر در ریزه که الاغش را سیراب می‌کند، آنگاه بعضی به او گفتند کسی را نداری تا الاغش را سیراب کند؟ ابوذر گفت از پیامبر (ص) شنیدم که فرمود: حیوانی نیست مگر آنکه چند چیز را هر روز از خدا می‌خواهد حیوان می‌گوید خدایا: مالکی روزیم کن که سیرم کند از علف، سیرابم کند از آب و کاری بیشتر از توانم بر من هموار نسازد! من دوست دارم سیرابش کنم به دست خودم...

### ابوذر و پیکار تبوک

حاکم در مستدرک روایت کرده به سندش از عبدالله بن مسعود که گفت: چون پیامبر (ص) حرکت کرد به سوی تبوک همواره مردانی از آمدن به جنگ سرپیچی می‌کردند و اصحاب به پیامبر می‌گفتند: فلانی سرپیچی کرد! پیامبر می‌فرمود: رهایش کنید اگر در او خیری باشد خداوند او را به شما ملحق می‌کند و اگر نه از او آسوده می‌شوید. تا اینکه گفته شد: ای پیامبر ابوذر سرپیچی کرد و کند می‌آید به خاطر شترش!

پیامبر (ص) فرمود: رهایش کنید اگر در او خیری باشد خدا او را به شما ملحق خواهد کرد و اگر نه خداوند شما را از وی آسوده خواهد کرد. چون ابوذر دید شتر لاغرش حرکت نمی‌کند شترش را رها کرد، بارو بنه‌اش را بر دوش کشید و پیاده به طرف سپاه ره سپار شد.

پیامبر با سپاه در بعضی منزل‌های مابین راه اطراق کردند، در یکی از منزل‌ها دیده‌بان از دور کسی را دید. گفت ای پیامبر مردی پیاده در راه می‌آید!

پیامبر فرمود: خوب است ابوذر باشد! و چون سپاهیان با دقت نگاه کردند فریاد زدند: پیامبر! به خدا ابوذر است پیامبر (ص) فرمودند: خدای رحمت کند ابوذر را، به تنهایی راه

می‌پیماید، به تنهایی می‌میرد و به تنهایی مبعوث می‌شود!

و در تفسیر علی ابن ابراهیم آمده است: ابوذر سه روز از سپاه پیامبر (ص) عقب افتاد و این به دلیل لاغر بودن شترش بود و او پس از سه روز، به سپاه پیوست، شترش در قسمتی از راه از حرکت بازایستاد پس رهایش کرد و باروبنه‌اش را بر پشت خود حمل کرد، چون ظهر شد مسلمانها دیدند شخصی می‌آید، پیامبر (ص) فرمود: ابوذر باش (کن ابوذر) و پس از لحظاتی گفتند او ابوذر است، پیامبر (ص) فرمودند: دریا بید او را با آب، چون تشنه است. او را سیراب کردند و او خود را به پیامبر (ص) رسانید و چون نگریستند همراهش مشکمی بود پر از آب! پیامبر (ص) فرمودند: ای ابوذر همراهت آب بود و تو تشنه بودی؟! ابوذر گفت ای پیامبر پدر و مادرم فدایت به صخره‌ای رسیدم، بر آن آب باران جمع شده بود، آن را چشیدم بسیار گوارا و خنک بود گفتم نمی‌آشامم آن را تا اینکه دوستم پیامبر خدا (ص) آن را بیاشامد. پیامبر فرمودند: ای ابوذر خدای تو را رحمت کند، زندگی می‌کنی به تنهایی، می‌میری به تنهایی و مبعوث می‌شوی به تنهایی و وارد بهشت می‌شوی به تنهایی! راستگاری می‌شوند قومی که غسل و کفن و دفن تو را بر عهده گیرند.

### روایاتی که ابوذر نقل کرده است (ابوذر و نقل روایت)

در حلیة الاولیاء به نقل از ابوذر آمده است که: روزی می‌رسد بر شما که مرد حسرت می‌خورد به کمی فرزند، همچنان که هم اکنون حسرت می‌خورد. در بین شما به بودن ابو عسرة!... (صاحب ده فرزند)

روایت کرده است حاکم در المستدرک به سندش از المنتصر بن عماره بن ابوذر الغفاری



از پدرش از جدش از پیامبر (ص) که گفت:

هنگامیکه نزدیک شود آن «زمان» زیاد می‌شود جامه‌های گشاد، زیاد می‌شود تجارت، بزرگ می‌دارند صاحبان ثروت را به خاطر ثروت آنها. زیاد می‌شوند فواحش و فرمانروایی بچه‌ها (فرزند سالاری) و بسیار می‌شود ستم پادشاهان و کم فروشی و گرانفروشی و پرورش دهد مرد سگ گستاخ را بهتر است برای او که فرزندش را پرورش دهد که پدرش را بزرگ و گرامی ندارد و زیاد می‌شود فرزند نامشروع.

تا آنکه هم بستر می‌شوند زنان با مردان در گذرگاه برتر ینشان در آن زمان [با مشاهده این عمل] می‌گوید ای کاش در گذرگاه چنین نمی‌کردید!

می‌پوشانند پوستین گوسفند را بر گرگ دلان، برتر ینشان در آن زمان نیرنگ بازان هستند.

### آنچه ابوذر روایت کرده است از: پندها و حکمت‌ها از پیامبر (ص)

در اسدالغابه به سندش از ابوذر از پیامبر (ص) از جبرئیل (ع) از خداوند تبارک و تعالی که

فرموده است:

ای بندگان، من ستم کردن را بر خود حرام کردم و در بین شما نیز آن را حرام کردم پس ستم نکنید.

ای بندگان من، شما خطا می‌کنید شب و روز و من کسی هستم که می‌بخشایم گناهان را و پروا نمی‌کنم. پس توبه کنید شما را می‌بخشایم.

ای بندگان من، همه شما گرسنه‌اید مگر کسی که من او را سیر کنم (طعام دهم) پس طلب کنید (در پی طعام روید و تلاش کنید) طعام را به شما طعام می‌دهم.





ای بندگان من، همه شما برهنه‌اید از پوشیدنی پس طلب پوشیدنی کنید شما را می‌پوشانم. این بندگان من، اگر از آغاز تا پایان شما جن و انس، دارای گناه آلوده‌ترین دلها باشند این امر در ملک من کاستی نیفزاید.

ای بندگان من، اگر اول و آخرتان و انس جنتان در یک جا باشند و هر آنچه از من درخواست کنند به آنها ببخشم. این امر از ملک من چیزی نمی‌کاهد مگر همانند فرو بردن سوزنی در آب دریا.

ای بندگان من، این کارهای شما است که برای شما آن را نگاه داشته‌ام پس هر کس به خوبی و خیری دست یافت سپاس گوید خدا را و هر کس چنین نباشد سرزنش نکند مگر خودش را

روایت کرده است حاکم در المستدرک به سندش از ابوذر از پیامبر خدا (ص) که گفت: با مردم مطابق با عرف و آداب و رسوم آنها معاشرت کنید اما در کارهایشان از آنها پیروی نکنید.

و به سندش از صدقه بن ابی عمران بن حطان گفت:

وارد شدم بر ابوذر در مسجد و او را تنها و پیچیده در عبا یافتم گفتم این ابوذر: چیست این تنهایی؟! در پاسخ گفت: از پیامبر (ص) شنیدم: تنهایی بهتر است از همنشین بد، همنشین صالح بهتر است از تنهایی و گفتار نیک بهتر است از سکوت و سکوت بهتر از گفتار ناروا. و در الطبقات به سندش از ابوذر آمده است: دوستم پیامبر خدا (ص) مرا به هفت چیز وصیت کرد:

دوست داشتن و نزدیکی به مساکین و آنکه: از کسی چیزی نخواهم و فرمان داد که صله



رحم کنم هر چند خویشاوند با من قطع رحم کند.  
 و فرمان داد که حق را بگویم هر چند تلخ باشد.  
 و فرمان داد که نهراسم در راه خدا از سرزنش سرزنشگری و فرمان داد که بسیار بگویم: لا حول و لا قوة الا بالله که آن (کلمات) از گنجی در زیر عرش هستند.  
 و به سندش از ابوذر است که گفت:

دوستم (پیامبر خدا ص) پیمان بسته با من که هر ثروت طلا و نقره‌ای که تکیه شود بر آن سنگی است بر صاحبش تا آنکه آن را جدا کند از خود و در راه خدا بدهد.  
 و به سندش از ابوذر است که گفت:

پیامبر خدا (ص) خواند بر من این آیه را: «و من يتق الله يجعل له مخرجا» و یرزقه من حيث لا يحتسب» از ابوذر روایت شده که پیامبر گفت: ای ابوذر من آیه‌ای می‌دانم که اگر مردم آن را بگیرند (عمل کنند) آنها را کفایت خواهد کرد: و من يتق الله... و همواره پیامبر (ص) این آیه را باز می‌خواند بر من.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 رتال جامع علوم انسانی

### وصیت های پیامبر (ص) به ابوذر

ابوذر<sup>(۱)</sup> گفت: وارد مسجد شدم و آنگاه دیدم پیامبر (ص) تنها نشسته است من نیز در

۱- روایت کرده است صدوق در خصال و معانی الاخبار به سندش از عتبه بن عمیر اللیثی از ابوذر - و روایت کرده است ابن وصایار ابونصیم الاصفهانی در حلیة الاولیاء به سندهایش از ابی ادریس الخولانی از ابوذر و عبارت نقل شده در اینجا از حلیة الاولیاء است.  
 توضیح: وصایای پیامبر به ابوذر به نحو مشروح در پایان این مقاله خواهد آمد.



کنار پیامبر (ص) نشستم پیامبر فرمود: برای مسجد سلامی هست و سلام مسجد دو رکعت نماز است برخیز و آن دو رکعت را بخوان ابوذر گوید: آن دو رکعت را خواندم، باز گشتم و نزد پیامبر (ص) نشستم آنگاه گفتم: ای پیامبر فرمان دادی مرا به نماز، آیا نماز چیست؟

پیامبر فرمود: بهترین کار است هر چند کم باشد یا زیاد.

گفتم: کدام یک از کارها بهتر است؟

فرمود: ایمان به خدا و پیکار در راه او.

گفتم: کدام از مؤمنان ایمانشان کامل تر است؟

فرمود: بهترین آنها در خلق.

گفتم: کدامیک از آنها مسلمان ترند؟

گفت: هر کس که مردم از دست و زبانش در امان باشند.

گفتم: کدام هجرت برتر است؟

گفت: آنکس که دور شود از بدی‌ها (گناهان)

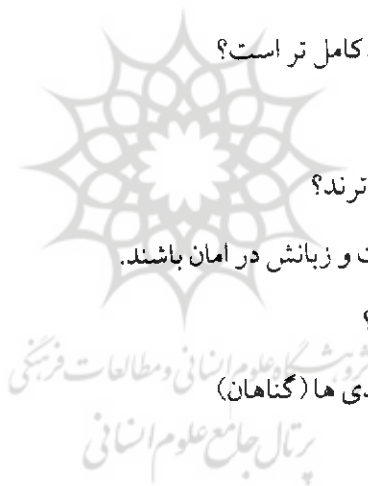
گفتم: کدام نماز برتر است؟

گفت: که قنوت آن طولانی تر باشد.

گفتم: کدام روزه برتر است؟

گفت: واجب مختصر که نزد خداوند چندین برابر زیاد می‌شود.

گفتم: کدام پیکار در راه خدا برتر است؟



شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

گفت: هر کس اسبش پی<sup>(۱)</sup> شود و خونش ریخته شود.

گفتم: کدام بنده آزاد کردن بهتر است؟

گفت: بنده‌ای که پربه‌تر و ارزنده‌تر نزد صاحبش باشد.

گفتم: کدام صدقه بهتر است؟

گفت: تلاش کسی که در پی فراخ دستی برای فقیران است.

گفتم ای پیامبر خدا وصیت کن مرا

فرمود: وصیت می‌کنم تو را به تقویٰ خداوند که آن سرمنشأ همه کارهای نیک است.

گفتم ای پیامبر: بیشتر بگو برایم

: بنگر به زیر دستانت (از جهت دنیا) و مگر به بالاتر از خودت. که آن مناسب‌تر است تا

نعمت‌های خداوند را نزد خودت کوچک نشماری.

گفتم بیشتر برایم بگوی ای پیامبر خدا!

فرمود: صلۀ رحم کن با نزدیکانت اگر چه آنها قطع رحم کرده باشند.

گفتم بیشتر برایم بگوی

فرمود: در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنشگری نهراس

گفتم بیشتر بگوی

فرمود: حق را بگوی هر چند تلخ باشد.

سپس با دستش بر سینه‌ام زد و گفت:

۱- پی کردن شتر یا اسب، زدن پای آنهاست.

هیچ عقلی همانند تدبیر (اندیشه کردن) نیست.

و هیچ ورعی (پرهیزکاری) همانند خودداری نیست. و هیچ حسب و نسبی همانند حسن خلق نیست.

و حمیری روایت کرده است در قرب الاسناد به سندش از ابوذر که گفت: وصیت کرده است پیامبر (ص) به هفت چیز: وصیت کرده است که ننگرم به کسی که (از لحاظ ثروت بالاتر از من است و وصیت کرده است به دوست داشتن مساکین و نزدیکی با آنها و وصیت کرده است که از هیچکس چیزی نخواهم و آنکه حق را بگویم هر چند تلخ باشد و آنکه صله رحم کنم با خویشاوندم هر چند او از من دوری کند و آنکه نترسم در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنشگری و آنکه بسیار بگویم: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که این ذکر از گنج های بهشت است.

### پندها و حکمتهایی از ابوذر

از پندهای ابوذر قسمتهایی در حلیة الاولیاء و درجات الرفیعه آمده است که در آن تفاوتهایی هست آنچه جمع بین آن دو است در اینجا می آوریم: با سند متصل آن تا سفیان ثوری است

که گفت: ایستاد ابوذر غفاری در کنار خانه کعبه و گفت: ای مردم من جنذب فرزند جناده غفاری هستم بشتابید به سوی من، برادر ناصح شفیق شما، پس بسیار انبوه برگردش آمدند و گفتند: دعوتمان کردی پس سخن بگویی و نصیحتمان کن، گفت: اگر کسی از شما بخواهد به سفر برود آیا توشه‌ای برای راه و رسیدن به مقصد فراهم نمی آورد؟ گفتند: آری، گفت:



پیمودن راه آخرت دورتر از هر مسافرتی است پس چگونه است که توشه بر نمی‌دارید آنچه را در سفر به کارتان آید؟

گفتند: چه چیز به کارمان می‌آید؟

گفت: به جای آوردن حجی را - روزه بدارید روز سخت و گرمی را برای کارهای بزرگ و برای طولانی بودن روز رستاخیز - به جای آورید دو رکعت نماز در تاریکی شب برای وحشت قبرهایتان، گفتن سخن نیکو و یا خاموشی از سخن ناپسند برای ایستادگی در آن روز بزرگ، هر چه داری صدقه بده به امید آنکه از سختی‌های آن روز (روز رستاخیز) رهایی یابی.

قرار بده دنیا را دو مجلس، مجلسی در به دست آوردن روزی حلال و مجلسی برای جهان آخرت و سومی برایت زیان آور است و سودی ندارد.

سخن گفتن را در دو کلمه قرار ده یکی برای آخرت و دیگری را در خواستن روزی حلال و بدان سؤمین کلام ترا زیان می‌رساند. دارائی را در دو درهم قرار ده یکی برای خانواده‌ات از راه درست و درهمی را پیش فرست برای آخرتت و از درهم سوم بپرهیز که زیان آور است و به تو سودی نمی‌دهد و تو آن را نمی‌خواهی.

و دنیا را در یک ساعت از دو ساعت قرار ده ساعتی که گذشته است با آنچه در آن بوده است و تو بر بازگرداندن آن توانا نیستی و ساعتی که خواهد آمد و تو مطمئن نیستی که به آن برسی. و ساعتی که هم اکنون در آن هستی ساعت کار تو است پس بکوش در آن برای خودت و در مقابل و سوسه از تکاب معاصی شکبیا باش. که اگر شکبیا نباشی هلاک خواهی شد.

سپس با بلندترین صدا فریاد زد: ای مردم حرصی که شما به آن نمی‌رسید و از آن بهره

نمی‌برید شمارا کشته است.

از ابی عبدالله (ع) از پدرش (ع) نقل کرده است که ابوذر در خطبه‌اش گفت: ای جوینده دانش، خانواده و دارائیت ترا از پرداختن به خودت مشغول نسازد تو هنگام جدائیت از آنها همانند میهمان هستی که شبی در بین آنها بوده‌ای سپس بامدادان در جای دیگر هستی. دنیا و آخرت همانند خانه‌ای است که از یکی انتقال یافته‌ای به دیگری و فاصله بین مرگ و رستاخیز همانند چرتی است که لحظه‌ای خوابیده‌ای و سپس از آن بیدار شده‌ای. ای نادان دانش را فراگیر زیرا دلی که در آن شرف دانش نیست همانند خانه مخروبه‌ای است که تعمیر کننده‌ای ندارد.

و از ابی جعفر (ع) از ابوذر است که گفت: ای جوینده دانش جایگاهت را به نزد خدا استوار گردان (به خدا نزدیک شو) زیرا تو در گرو کردارت هستی همان گونه که می‌توانی بالا روی می‌توانی پایین بیایی - همانطور که می‌توانی فرمانبردار باشی می‌توانی نافرمان باشی - ای جوینده دانش نماز بخوان پیش از آنکه ناتوان باشی بر شب و روزی که در آن نماز بخوانی.

به درستی که نماز برای صاحبش همانند مردی است که بر پادشاهی وارد می‌شود و سراپا سکوت می‌شود تا آنکه نیازش برآورده شود، همین‌گونه است مرد مسلمان که به اذن خداوند نماز می‌خواند تا هنگامی که در نماز است خداوند به او نگاه می‌کند تا آنکه از نماز بیرون رود. ای جوینده دانش صدقه بده قبل از آنکه چیزی به تو ندهند و نتوانی بیاندوزی. و هرگاه صدقه‌ای می‌دهی گره‌ای از گردنت باز می‌شود.

ای جوینده دانش این زبان کلید خوبی و کلید بدی است. پس مهر بز بزن بر دهانت همانطور

که بر طلایت مهر می‌زنی.

ای جوینده دانش این مثالها را خداوند برای مردم آورده است و آن را نمی‌فهمند مگر صاحبان دانش...

و در حلیة الاولیاء است که ابوذر می‌گفت:

من بر شما نصیحت کننده‌ای دلسوزم پس نماز به جای آرید در تاریکی شب برای وحشت از ماندن در قبرها و روزه بدارید در دنیا برای داغی روز رستاخیز و صدقه بدهید از ترس «یوم عسیر» آن روز بسیار سخت (روز قیامت) ای مردم من بر شما نصیحتگر و دلسوزم.

و در الدرجات نیز از سخن ابوذر آورده است که:

دنیا سه ساعت است: ساعتی که گذشت، ساعتی که در آن هستی و ساعتی که نمی‌دانی آیا به آن خواهی رسید یا نه و در حقیقت برای تو نیست مگر یک ساعت.

و روایت است در کافی از کلینی به سندش از ابی عبدالله (ع) که گفت: ابوذر در خطبه‌اش می‌گوید:

ای جوینده دانش آنچه از دنیا هست چیزی نیست جز آنکه خوبیش نفع می‌رساند و بدیش ضرر مگر کسی را که خدا رحم کند.

ای جوینده دانش سرگرم نسازدت خانواده و دارایی از توجه به «خودت» که تو در روز جدایی از آنها همانند میهمانی هستی که شبی را در بین آنها گذرانده است و صبح در جای دیگری بوده‌ای و دنیا و آخرت همانند خانه‌ای است که نقل مکان می‌کنی از آن به خانه‌ای دیگر و بین مرگ و رستاخیز مانند خواب کوچکی است که خوابیده‌ای سپس بیدار شده‌ای.





ای جوینده دانش جایگاهت را نزد خدا استوار گردان چون تو پاداش می‌گیری نسبت به کارت و همانطور که بالا می‌روی پایین می‌آیی...  
و به سندش از ابا عبدالله (ع) که گفت:

مردی آمد نزد ابوذر و گفت ای ابوذر سبب چیست که ما خوش نداریم مرگ را؟  
ابوذر گفت: زیرا شما آباد ساخته‌اید دنیا را و ویران کرده‌اید آخرت را پس دوست ندارید از جای آباد به ویرانه کوچ کنید. پس آن مرد گفت: چگونه می‌بینی آنگاه که به سوی خدا می‌رویم؟

ابوذر گفت: اما نیکوکار از شما همانند کسی است که از خانواده‌اش دور شده و به سوی آنها باز می‌گردد.

اما گناه کار همانند بنده نافرمانی است که به سوی مولایش باز می‌گردد. پس گفت: چگونه می‌بینی حال ما را نزد خدا. ابوذر گفت: عرضه کنید کارهایتان را بر قرآن. خداوند می‌فرماید: «انَّ الْاَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَّ اِنَّ الْفٰحْشٰى جَحِيْمٌ» نیکوکاران بهره‌مند از نعمتها هستند و گناه کاران در آتش (دوزخ).

مرد گفت: پس رحمت خدا کجاست؟

ابوذر گفت: رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است.

ابا عبدالله (ع) گفت: مردی به ابوذر نوشت: ای ابوذر از دانش چیزی به من هدیه بده!  
ابوذر به او نوشت: دانش بسیار است اما اگر بتوانی در حق کسی که دوستش داری بدی نکنی چنان کن! پس آن مرد به او گفت: آیا کسی را دیده‌ای که بدی کند به کسی که او را دوست می‌دارد؟



ابوذر گفت: آری خودت (نفس‌ات) دوست داشتنی‌ترین مردم هستی نزد خودت و تو نافرمانی خدا را می‌کنی و بدی می‌کنی به خودت (نفس‌ات) و روایت کرده است شیخ در امالی باسنادش که گفته شد به ابوذر: چگونه صبح کردی ای همراه پیامبر (ص)؟

گفت: صبح کردم بین دو نعمت: گناهی که پرده پوشی شده است و ثنائی (تعریفی) که هر کس به آن گول بخورد مغرور است.

و در کتاب البخلاء است: ابوذر به کسی از صحابه پیامبر (ص) که «بخشش بی موردی کرد» گفت:

حریصانه می‌خورند و می‌شکنیم با دندانهایمان پیمان خود را. خداوند برتری داده که تو را انسان آفریده است پس خود را مانند چهار پایان و درندگان قرار مده و بپرهیز از سرعت در پر خوری و اسراف در شکم...

### سخن ابوذر در هنگام مرگ پسرش

روایت کرده است کلینی در کافی به سندش از علی بن ابراهیم که گفت:

هنگامی که [ذر] فرزند ابوذر بدرود حیات گفت دست کشید ابوذر بر قبرش و گفت: رحمت خدا بر تو باد.

ای ذر! به خدا نسبت به من نیکوکار بودی و اکنون که مرده‌ای من از تو خوشنودم و به خدا در نبودنت مرا صبر و سکوتی نیست و مرا از غیر خدا نیازی نیست و اگر ترس از خدا نبود شادمان می‌شدم که در جای تو بودم. مرا به خود داشته است نگرانی برای اسرانجام کار! تو از



آن‌که نگران باشم. از دست دادن تو و به خدا به خاطر تو نگریستم، ولكن بر تو گریستم ای کاش می‌دانستم بعد از مرگ چه گفתי و به تو چه گفته شد. سپس ابوذر گفت: خداوندا همه وظائفی را که نسبت به من بر او واجب کرده بودی بر او بخشیدم پس ببخشای بر او آنچه از وظائفش نسبت به ادای حَقِّت، بر او واجب کرده بودی و تو در داشتن و بخشیدن حق از من برتری.

در روایت دیگر علی بن ابراهیم در تفسیرش آورده است: چون ابوذر برده شد به ربذه فرزندش ذر جان سپرد پس ابوذر بر آرامگاهش ایستاد و گفت: رحمت کند خداوند ترا ای ذر، خوش خلق بودی و نیکوکار در حق پدر و مادر. نیست در مرگ تو مرا صبر و سکوت و مرا به غیر خدا نیازی نیست، مرا بخود داشته است رسیدگی و توجه به کار تو از غصه خوردن برای تو و اگر نبود ترس از خدا دوست داشتم که بودم به جای تو پس ای کاش می‌دانستم چه گفتند به تو و چه گفתי به آنها. سپس ابوذر گفت: خداوندا واجب گردانیده‌ای بر او نسبت به خودت حقوقی و نسبت به من حقوقی. پس من بخشیدم حقوقی را که نسبت به من بر او واجب گردانیده‌ای تو نیز ببخشای حقوقی را که نسبت به تو بر او واجب است و تو برتری به حق و بزرگواری تری از من...

### تبعید ابوذر به شام

حاکم در المستدرک: رنج ابوذر:

مصعب بن سعد ابی وقاص از پدرش و پدرش از پیامبر (ص) که گفت: سخت‌ترین مردم در بلاه اول پیامبران هستند و سپس دانشمندان و پس از آنها هر کس بیشتر و بیشتر همانند



آنها باشد!

سپس روایت کرده است حاکم به سندی از ابی عثمان نهدی از ابوذر که گفت: پیامبر (ص) به من گفت ای ابوذر چه می‌کنی هنگامی که باشی در بین فرومایه گان واقع شوی؟ و انگشتانش را در هم فرو برد!

گفتم: ای پیامبر پس چه فرمان می‌دهی؟ (در آن هنگام چه کنم؟) پیامبر فرمود: صبر کن، صبر کن، صبر کن، پیامیز با مردم به شیوه آمیزش آنها و همراه باش با آنها در کارها، و با ایشان مخالفت کن.

و روایت کرده است ابو نعیم در حلیه الاولیاء به سندی از ابوذر که گفت: من با پیامبر ایستاده بودیم پس پیامبر به من گفت: ای ابوذر تو مردی صالح هستی و در آینده (بزودی) پس از من بلایی بر تو واقع خواهد شد!

گفتم: در راه خدا؟

فرمود: در راه خدا.

گفتم: آفرین بر کار خدا!

و در سندی از کسانی که شنیده‌اند از ابوذر که گفت:

بنی امیه تهدیدم کرده‌اند به ناداری و کشتن و همانا درون زمین دوست داشتنی تر است برای من از روی آن و ناداری را بیشتر از دارندگی دوست دارم.

مردی به ابوذر گفت: ای ابوذر چگونه‌ای که هر زمان می‌نشینی با گروهی برمی‌خیزند و تو را ترک می‌کنند گفت: زیرا من باز می‌دارم آنها را از گنجها (اندوخته‌ها)

برخی از منابع گفته‌اند که ابوذر پس از مرگ ابوبکر به سوی شام رفت و این گفته صحیح



نیست ابوذر، مدینه جایگاه هجرت پیامبر (ص) مسجد و آرامگاه پیامبر را به اختیار خود ترک نگفته است تا به شام و در همسایگی بنی امیه برود بلکه او را به شام تبعید کرده‌اند.

ابن ابی الحدید در شرح النهج گفته است: بدان آنچه نظر بیشتر سیره شناسان و علماء الاخبار بر آن استوار است آن است که عثمان ابتدا ابوذر را تبعید کرد به شام و سپس وی را خواست به مدینه هنگامی که معاویه از او شکایت کرد، سپس از مدینه به ربه تبعیدش کرد اما همان کارهایی را که در شام می‌کرد در مدینه هم انجام داد...

### عَلَّتْ تَبْعِيدَ بِه شَام

ابن ابی الحدید در شرح النهج: در ریشه یابی این رویداد باید گفت: هنگامی که عثمان مبالغی از بیت المال را به مروان ابن حکم، زید بن ثابت و برخی دیگر بخشید، ابوذر در بین مردم و در کوچه و خیابان این آیه را می‌خواند «و بَشَّرَ الْكَافِرِينَ بِعَذَابِ الْيَمِّ» و صدایش را بلند می‌کرد و این آیه را می‌خواند: «وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَتَّقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابِ الْيَمِّ» این جریان را به عثمان گزارش دادند و او ساکت بود تا آنکه یکی از کارگزارانش را نزد ابوذر فرستاد که: به من گزارش‌هایی از حرف‌های تو رسیده، تمامش کن!

ابوذر گفت: آیا عثمان مرا از خواندن کتاب خدا و عیب جویی از آنکس، که ترک کرده فرمان خدا را نهی می‌کند؟!

پس به خدا قسم من خشنود کنم خدا را با خشمگین کردن عثمان برایم دوست داشتنی تر و نیکوتر است از آنکه به خشم آورم خدا را با خشنود کردن عثمان!

این ماجرا عثمان را خشمگین کرد اما این را نزد خود نگاه داشت و از ابراز خشم خود



خودداری کرد. تا آنکه یک روز در حالی که مردم گرداگرد عثمان بودند گفت: آیا روا باشد بر رهبر که چیزی از بیت المال را وام بگیرد و زمانی که به توانایی اش برسد و امش را باز پس دهد؟

کعب الاحبار گفت: در این اشکالی نیست!

ابوذر گفت: ای فرزند دو یهودی تو آموزش دین به ما می‌دهی؟!

عثمان گفت: اذیت‌های زیاد شده است و حریص شده‌ای بر اصحاب من، به شام برو و او را از مدینه اخراج و به شام تبعید کرد.

ابوذر در شام نیز بر کارهای معاویه ایراد می‌گرفت، معاویه یک روز برایش سیصد دینار فرستاد. ابوذر به فرستاده معاویه گفت: اگر این پول از حقوق قطع شده منست آن را می‌پذیرم لکن اگر صله است نیازی به آن ندارم و آن را برای معاویه باز پس فرستاد.

وقتی که معاویه کاخ خضراء را در دمشق ساخت، ابوذر گفت: ای معاویه این کاخ اگر مال خدا است پس خیانت است و اگر از مال خودت باشد اسراف است.

ابوذر در شام می‌گفت: به خدا قسم کارهایی که انجام شده است نه در کتاب خدا و در سنت پیامبر خدا (ص) است و به خدا حقی را می‌بینم که خاموش می‌شود و باطلی که زنده می‌شود و راستگویی که دروغگو خوانده می‌شود و اختیارات به کسانی که پرهیزکار نیستند واگذار می‌شود و نسبت به صالحان استبداد رأی به کار می‌رود.

پس حبیب بن مسلمة الفهری به معاویه گفت:

ابوذر اهالی شام را بر ضد شما شورانده است، اگر نیازی به آن داری مردم را در یاب!

روایت کرده است ابو عثمان الجاحظ در کتاب السفیانیة از جلام بن جندل الغفاری که



گفت:

در زمان خلافت عثمان من فرماندار معاویه، در قنسرین و عواصم بودم. یکروز آمده بودم نزد عثمان که از چگونگی کارهایم بپرسم ناگاه صدای فریادی را در در خانه معاویه شنیدم که می‌گفت: برای شما آمده است قطار شتری که آتش حمل می‌کند.

خداوندا لعنت کن امر کنندگان به معروف را که ترک می‌کنند آن را خداوندا لعنت کن نهی کنندگان از منکر که خود انجام می‌دهند آن را، معاویه رنگش تغییر کرد و گفت:

ای جلام می‌دانی فریاد زنده کیست؟

گفتم: به خدانه، گفت: جناب بن جنادة است هر روز می‌آید نزد ما و آنطور که شنیدی بر در کاخ ما فریاد می‌زند.

سپس گفت: او را نزد من بیاورید.

پس ابوذر توسط کسانی که سعی می‌کردند او را ببندند آورده شد تا آنکه جلوی معاویه رسید. معاویه به او گفت: ای دشمن خدا، دشمن پیامبر، هر روز نزد ما می‌آیی و می‌کنی آنچه می‌کنی، اگر من کشته‌ی یکی از اصحاب پیامبر بدون اجازه عثمان بودم تو را می‌کشتم ولی من در مورد تو کسب تکلیف خواهم کرد.

جلام می‌گوید: ابوذر را دوست داشتم بینم چون او از قبيلة من بود از اینرو نزدیکتر رفته و ابوذر را نگاه کردم او به طرف معاویه برگشت و گفت! من دشمن خدا و پیامبرش نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و پیامبرش هستید و انمود کردید اسلام را پذیرفته‌اید اما همچنان کفر را درونتان پنهان داشتید، لعنت کرده است تو را پیامبر خدا (ص) و بارها دعا کرده است که تو سیر نشوی. معاویه گفت:



من آن مرد نیستم.

ابوذر گفت: به یقین تو آن مرد هستی و مرا پیامبر (ص) خبر داده است شنیدم که می‌گفت: خداوندا لعنت کن او را و سیرش مکن مگر به خاک! سپس معاویه فرمان داد ابوذر را حبس کنند و ...

روایت کرده است مفید در المجالس از علی بن بلال از علی بن عبدالله اصفهانی از ثقیفی از محمد بن علی از حسین بن سفیان از پدرش از ابی جهضم از دی از پدرش (که او از اهالی شام بوده است) که گفت:

چون عثمان ابوذر را از مدینه به شام فرستاد او برای ما اخباری نقل می‌کرد، ابتدا حمد خدا می‌کرد و شهادتین را می‌گفت و صلوات بر پیامبر و آل او می‌فرستاد و می‌گفت: اما بعد در هنگامی که ما در جاهلیت بودیم قیل از آنکه کتاب بر ما نازل شود و در بین ما پیامبری برانگیخته شود، وفای به عهد می‌کردیم، خبر راست می‌گفتیم، به همسایگان خوبی می‌کردیم میهمان را محترم می‌شمردیم و فقیر را کمک می‌کردیم پس چون خداوند در بین ما پیامبری را برانگیخت و کتابش را بر ما فرو فرستاد، آن کردارها، خدا و پیامبرش را خشنود می‌کرد و اهل اسلام سزاوارتر بودند که آن را پاس بدارند. بر این شیوه روزگاری سپری شد آنچنان که خواست خدا بود و سپس فرمانروایان به ناگاه آغازگر کارهای زشتی بودند که پیش تر با آن آشنایی نداشتیم سنتهایی را خاموش (خفه) و بدعت‌هایی را زنده کردند گوینده حق را تکذیب و اختیارات به کسانی که پرهیزکار و امین نیستند واگذار شده است و در مورد صالحان استبداد به رأی به کار می‌رود خداوندا اگر آنچه نزد تو برای من خیر است مرا بمیران و به نزد خود ببر در حالی که ایمان و اندیشه‌هایم استوار مانده باشد. ابوذر همواره این سخنان





را تکرار می‌کرد پس حبیب بن مسلمة نزد معاویه رفت و گفت:

ابوذر با گفته های چنین و چنان مردم را بر تو می‌شوراند. سپس معاویه این ماجرا را برای عثمان نوشت و عثمان در پاسخ نوشت: بیرون کن! او را و نزد من بفرست و چون ابوذر به مدینه رفت عثمان او را به ربه تبعید کرد. و از المجالس نیز با همین سندها از ابی جهضم از پدرش آمده است که: چون عثمان ابوذر غفاری را از مدینه به شام بیرون راند او هر روز بر می‌خاست، مردم را اندرز می‌داد و آنها را فرمان می‌داد به دست یازیدن به فرمان خدا و دور می‌داشت آنها را از نافرمانی خدا و برای مردم آنچه را از پیامبر (ص) و از فضایل اهل بیت پیامبر (ص) شنیده بود به آنها می‌گفت و آنها را بر عترت پیامبر ترغیب می‌کرد و می‌گفت: از آنها دست برندارید. پس معاویه به عثمان نوشت: هر روز، صبح و شام جماعت زیادی نزد ابوذر هستند و او چنین و چنان می‌گوید: اگر نیازی به این مردم داری ابوذر را نزد خود فراخوان چون می‌ترسم آنها را بر تو بشوراند. والسلام. و عثمان در پاسخ او نوشت: اما بعد به محض دیدن این نامه ابوذر را نزد من بفرست. والسلام.

### تبعید از شام به مدینه

پس از رسیدن این نامه معاویه ابوذر را فراخواند و نامه عثمان را برایش خواند و به او گفت: شتاب کن هم اکنون برو. ابوذر به سوی شترش رفت جهاز آن را با طناب محکم کرد و آماده رفتن شد. مردم گرد او جمع شدند و گفتند: ای ابوذر، خدا تو را مورد رحمتش قرار دهد کجا می‌خواهی بروی؟

ابوذر گفت:



مرا به سبب خشمی که بر من داشتند به سوی شما بیرون راندند از مدینه و تبعید کردند و اکنون (تبعید کرده‌اند) مرا از شهر شما به (اتهام) شوراندن مردم و همواره این تبعیدها آنچنانکه من می‌بینم شان آنهاست، بین من و آنها خواهد بود تا آدم خوبی سرکار بیاید یا مردم از دست ستمکار آسوده شوند و آن ستمکار از بین برود.

مردم هنگام خروج از شام به سخنان او گوش می‌کردند و همراه او رفتند تا آنکه از شهر دمشق بیرون رفت و به «دیرالمران» رسید. ابوذر در آن منزل فرود آمد. همراه او مردم نیز از مرکب‌ها فرود آمدند آنگاه ابوذر در برابر جمعیت ایستاد و سخنانی برای آنها ایراد کرد: او آنها را دعا کرد و سپس گفت ای مردم! وصیت می‌کنم شما را به آنچه سودمند است برای شما و آنچه بدبختی و دو دستگی را کنار می‌زند.

سپاس خدای راعز و جل. مردم گفتند: سپاس خدای راعز و جل ابوذر گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله و جمعیت همانگونه پاسخ دادند و تکرار کردند. سپس گفت: شهادت می‌دهم که رستاخیز حق است و بهشت حق است و آتش حق است و اقرار می‌کنم به آنچه از جانب خدا آمده است. و شهادت بدهید مرا بر این گفته‌ها گفتند: ما بر این (سخنان) شاهدیم.

ابوذر گفت: بشارت باد هر که را از شما که بر این خصلت‌ها بمیرد به رحمت و کرامت خدا تا آن هنگام که پشعیان مجرمین و ستمکاران نباشد.

ای مردم با نماز و روزه‌هایتان از خشم خداوند دور بمانید و هنگامیکه گناه بر روی زمین انجام شود با به خشم آوردن خدا رهبرانتان را خوشنود نکنید و اگر چیز جدیدی آوردند - کار جدیدی انجام دادند که آنرا تا بحال ندیده بودید (بدعت در دین گذاشتند) پس از آنها



دوری کنید و بر آنها اعتراض کنید هر چند شکنجه، تحریم و یا تبعید و آواره شوید تا آنکه در نتیجه این برخورد شما با ستمکاران خداوند خشنود شود چون خدا برتر و اجل از آنست و سزاور نیست که به خشم آید با بدست آوردن خشنودی مخلوقین، پیامزد خدا بر من و شما، وداع می‌کنم با شما و سلام و رحمت بر شما باد.

پس مردم خطاب به او گفتند:

سلام و رحمت خدا بر تو باد ای ابوذر همراه (و صحابی) پیامبر خدا (ص) ما ترا طرد نکردیم (بیرون نکردیم) هر چند این قوم (حکومت شام) تو را بیرون راندند، ما تو را منع نکردیم!

پس ابوذر به آنها گفت: باز گردید خدا شما را رحمت کند و من شکیباترم از شما بر گرفتاریها و (امتحان خدا) شما از دو دستگی و اختلاف پرهیز کنید. ابوذر حرکت کرد تا آنکه به مدینه رسید و بر عثمان وارد شد.

پس چون وارد شد عثمان گفت: خدا نزدیک نکند چشم را بر دیدن عمرو - خدا نکند ببینم عمرو را!

ابوذر گفت: پدر و مادرم نام عمرو بر من نگذاشتند! ولی خدا نزدیک نسازد کسی که مرتکب گناه می‌شود و با فرمان خدا مخالفت می‌کند و پیروی از هوای نفس می‌کند.

پس کعب الاحبار بلند شد به سوی او رفت و گفت: نمی‌ترسی از خدا ای پیر مرد و پاسخ امیر المومنین (عثمان) را با این سخن میدهی؟!

ابوذر عصایی را که در دست داشت بلند کرد بر سر کعب کوبید و به او گفت: ای فرزند دو یهودی سخنت با مسلمانها چیست؟! به خدا آئین یهودیت تا کنون از دلت بیرون نرفته است!



عثمان خطاب به ابوذر گفت: آرزو می‌کنم هیچ گاه با تو در زیر یک سقف نباشم پیر شده‌ای و عقلت زایل شده است!

بیرون بیاندازیدش از اینجا و سوارش کنید بر مرکب سخت بی روپوش و با سختی او را به ریژه برسانید!

طبری در تاریخش هنگام شرح رویدادهای سال ۳۰ گفته است:

در آن سال درباره خبیر ابوذر و معاویه و تبعید ابوذر توسط معاویه از شام به مدینه مطالبی گفته شده است و در مورد علل تبعید ابوذر توسط معاویه چیزهای زیادی است که خوش نمی‌دارم یاد آوری بسیاری از آنها را...

و ابن ابی الحدید در ادامه سخنش از قول جاحظ گفته است:

معاویه فرمان داد تا ابوذر را زندانی کردند و به عثمان درباره ابوذر مطالبی نوشته و عثمان به معاویه نوشت که بفرست ابوذر را سوار بر سخت‌ترین و برهنه‌ترین مرکب‌ها معاویه نیز به فرمان عثمان او را فرستاد و همراه کرد با او ساریانی که شب و روز بدون استراحت می‌راند و بر شتری سوارش کرده بود بدون جهاز تا آنکه او را وارد مدینه کرد و هنگامیکه وارد مدینه شد گوشتهای پای ابوذر در اثر چنین مسافرتی به سختی ریخته بود. هنگامیکه وارد شد عثمان او را به تبعید فرا خواند:

عثمان: به هر سرزمینی که خواهی برو

ابوذر: به مکه بروم؟

عثمان: نه

ابوذر: بیت المقدس

عثمان: نه

ابوذر: به یکی از دو مصر

عثمان: نه

ولی به ربذه می فرستمت.

پس از این مکالمه، عثمان ابوذر را به ربذه تبعید کرد. او در آنجا بود تا آنکه دار فانی را

وداع گفت.

### تبعید از مدینه به ربذه

و در روایت واقدی آمده است: هنگامیکه ابوذر بر عثمان وارد شد عثمان شعری خواند و در آن شعر او را سرزنش کرد و نام او را «قین» خواند. ابوذر گفت: من چنین نامی برای خود نمی شناسم.

و در روایت دیگر است که هنگام ورود، عثمان به او گفت: مرحبا بر تو مباد، ای جنیدب (نام او را با تصغیر آورد)

ابوذر گفت: نام من جنذب است و پیامبر مرا عبدالله نامیده است و من نام برگزیده از جانب پیامبر را پذیرفته‌ام.

عثمان گفت: تو گمان برده‌ای که ما می‌گوییم «دست خدا بسته است و خدا فقیر است و ما غنی؟!» ابوذر گفت: اگر شما این را نمی‌گفتید پس مال خدا را بر بندگانش انفاق می‌کردید، ولی من شاهد بودم و از پیامبر (ص) شنیدم که فرمود: هنگامی که شمار فرزندان ابی‌العاص به سی برسد مال خدا را اختصاص می‌دهند به دولت خودشان (جعلو مال الله دولا) و در دین خدا



تغییر می‌دهند و ایجاد شک می‌کنند (دین الله دخلا) و با بندگان خدا همانند برده و گاو و گوسفند رفتار می‌کنند (و عباده خولا) هنگامیکه عثمان این سخنان را شنید رو کرد به حاضران در مجلس و گفت آیا شما هم چنین مطالبی را از پیامبر شنیده‌اید؟

حاضران در مجلس گفتند خیر ما نشنیده‌ایم!!

عثمان گفت: وای بر تو ای ابوذر! دروغ می‌بندی بر پیامبر!؟

ابوذر رو کرد به حضار و گفت: آیا نمی‌دانید که من راست می‌گویم؟ حاضران گفتند: نه

بخدا ما نمی‌دانیم!

عثمان گفت: علی را بگوئید بیاید.

هنگامیکه حضرت علی (ع) آمد عثمان به ابوذر گفت حدیث را درباره بنی‌العاص برایش بخوان، ابوذر حدیث را بار دیگر خواند.

سپس عثمان به علی (ع) گفت: آیا این حدیث را از پیامبر شنیده‌ای؟

علی (ع) گفت: نه نشنیده‌ام ولی ابوذر راست می‌گوید.

عثمان: چگونه راستگویی را دانستی؟

علی (ع) گفت: برای آنکه شنیدم از پیامبر (ص) که گفت:

آسمان سایه نیافکننده است و زمین جای نداده است بر صاحب سخنی راستگوتر از ابوذر.

پس حاضران در جلسه گفتند: آری ما همه این سخن را از پیامبر (ص) شنیده‌ایم!

سپس ابوذر گفت:

به شما بگویم که این سخن را من از پیامبر شنیده بودم و لکن گمان نمی‌کردم که زنده بمانم

تا آنرا از اصحاب پیامبر (ص) نیز بشنوم



واقعی نیز در خبر دیگری روایت کرده به اسنادش از صهبان مولی الاسلامیین که گفت:  
اباذر را هنگامی که بر عثمان وارد شد دیدم.

عثمان به او گفت: تو بودی که چه کردی و چه کردی؟...

ابوذر گفت: نصیحتت کردم مرا متهم به خدعه و فریب کردی. و نصیحت کردم همراهت  
معاویه) را او نیز مرا متهم کرد.

عثمان گفت: دروغ گفتی و تو می خواهی فتنه کنی و فتنه را دوست داری! به جوش آمده  
است شام بر ما.

ابوذر: از سنت دو همراهت (عمر و ابابکر) پیروی کن از هیچکس بر تو سخنی نیست.

عثمان: به تو چه، تو را چه به اینکارها ای بی مادر!

ابوذر: به خدا از من نیرنگی نیافتی جز امر به معروف و نهی از منکر.

پس عثمان بروی خشمگین شد و گفت:

رای بدهید در مورد این پیر مرد دروغگو آیا او را بزنم، یا زندانی کنم، یا بکشم او را؟ زیرا

او یک پارچگی مسلمین را پراکنده کرده است، یا تبعیدش کنم از سرزمین اسلام؟

پس حضرت علی (ع) که در آن جلسه حاضر بود به سخن آمد و فرمود:

پیشنهاد می کنم به تو به آنچه مؤمن آل فرعون گفت:

«فان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله لایهدی من هو

مسرف کذاب»

اگر او دروغ گو است پس بر او است بدی دروغش و اگر راست گو باشد بر شما خواهد

رسید برخی از آنچه در مورد آن به شما هشدار داده است و خداوند راهنمایی نمی کند کسانی



را که زیاده‌رو و دروغگو هستند.

پس عثمان به حضرت علی (ع) پاسخ تندی داد و حضرت علی (ع) نیز همانند او پاسخ داد و در اینجا از آوردن پاسخ‌ها خود داری می‌کنیم.

ابن ابی الحدید به نقل از واقدی می‌گوید:

سپس عثمان مردم را از همنشینی و سخن گفتن با ابوذر باز داشت و بر این شیوه چندی بگذشت سپس عثمان ابوذر را نزد خود خواست، ابوذر جلوی او ایستاد و گفت:

خدا از تو در نگذرد (یا لعنت بر تو باد) (ویحک) آیا پیامبر (ص) را ندیدی؟ ابابکر و عمر را ندیدی؟ آیا راهنمایی تو همانند راهنمایی آنها است؟ آیا تو همانند ستمگران بر من پرخاش نکردی؟

عثمان گفت: از نزد ما بیرون رو، از شهرهای ما بیرون برو!

ابوذر گفت: نزد من بسیار نامطلوب است همسایگی با تو.

به کجا بروم؟

گفت: هر جا می‌خواهی! *رتال جامع علوم انسانی*

ابوذر: بیروم روم به سوی شام سرزمین پیکار؟

عثمان: از شام تو را فرا خواندم چون آنجا را فاسد کردی، دوباره تو را باز پس فرستم به

آنجا؟!

ابوذر: آیا به سوی عراق بروم؟

عثمان: نه آنها قومی دارای درد سرو بدگو نسبت به فرمانداران و امیران هستند.

ابوذر: به مصر بروم؟





عثمان: نه!

ابوذر: پس به کدام سو بیرون روم؟

عثمان: به بادیه برو!

ابوذر: بعد از هجرت اعرابی شوم؟!

گفت: آری

ابوذر: پس به سوی وادی نجد بروم؟

عثمان: بلکه به سوی دورترین نقطه شرق، دورتر و بسیار دورتر برو، این فرمان را بر خود بایسته بدان و از ریزه بیرون مشو، پس ابوذر به سوی ریزه بیرون رفت.

ابن ابی الحدید می‌گوید: روایت کرده است احمد بن عبدالعزیز الجوهری در کتاب السقیفه از عبدالرزاق از پدرش از عکرمه از ابن عباس که گفت: چون ابوذر بیرون رفت به سوی ریزه، فرمان داد عثمان در بین مردم اعلام کردند که: هیچکس نباید با ابوذر سخن بگوید و هیچکس نباید او را بدرقه کند و فرمان داد به مروان بن حکم تا او را بیرون ببرد، پس مردم از ابوذر دوری گزیدند مگر علی بی ابیطالب (ع) برادرش عقیل، حسن و حسین (ع) و عمار، که آنها همراه ابوذر بیرون رفتند و او را مشایعت کردند، حسن (ع) با ابوذر سخن گفت و مروان به او گفت: هشدار به تو ای حسن مگر نمیدانی امیرالمومنین! (عثمان) نهی کرده است از سخنی گفتن با این مرد؟

اگر نمیدانی بدان این را!

در این موقع علی (ع) حمله کرد به مروان و با تازیانه بین دو گوش اسبش نواخت و گفت: دور شو! خدا ترا به سوی آتش روانه کند.



مروان خشمناک به سوی عثمان بازگشت و ماجرا را برایش بازگفت.

پس علی (ع) دگرگون شد. ابوذر ایستاد و همراهان با او وداع کردند و با او همراه بود ذکوان مولی ام هانی دختر ابوطالب، ذکوان گفت همه سخنها گفته شده را به خاطر سپردم - و او دارای حافظه‌ای بسیار قوی بود - (حافظ بود) علی (ع) فرمود: ای ابوذر تو برای خدا خشم کردی و آنها از تو بر دنیایشان ترسیدند و تو از آنها بر دینت و اهمه داشتی پس آزمودند ترا به دشمنی و تبعیدت کردند به بیابان به خدا سوگند اگر آسمانها و زمین بر بنده‌ای بسته باشند و او تقوی پیشه کند خداوند برای او از آن راههای بسته گریزگاهی خواهد ساخت. ای ابوذر تنهاییات را پر نخواهد کرد مگر حق و نخواهد ترساند ترا مگر باطل.

و به همراهان گفت: بدرود بگوئید با عمویتان و به عقیل گفت: با برادرت خداحافظی کن، پس عقیل گفت:

چه بسا سخنانی که می‌گفتیم ای ابوذر و تو میدانی دوست داریم ترا و تو دوست داری ما را، پس تقوی پیشه کن که تقوی رهانی و رستگاری است و شکیباش زیرا صبر بزرگواری است. و بدان که سنگینی صبر برای تو از جزع است و کندی تو در یافتن عافیت از ناامیدی است. پس رهاکن ناامیدی و جزع را.

سپس حسن (ع) گفت: یا عمه اگر سزاوار نبود بر وداع گوینده تا خاموش بماند و بر مشایعت کننده تا منصرف شود سخنی نمی‌گفتم به جهت نارسائی سخن. نابودکن از خودت دنیا را به یاد آوری جدائی از آن (هنگام مرگ) و نابودکن سختی را به امید رویدادی که بعد از آن خواهد بود و صبر کن تا آنکه ببینی پیامبرت (ص) را در حالیکه او از تو خشنود است.

سپس حسین (ع) گفت: یا عمه خداوند توانا است که آنچه را می‌بینی تغییر دهد و خدا هر



روز در کاری است و بازداشتند تو را آن قوم از آنکه اظهار نظر کنی درباره دنیاشان و تو نیز آنها را باز داشتی از آنکه خلل ایجاد کنند در دینت اما تو بی نیازی از آنچه تو را منع کردند و آنها نیازمندند از آنچه آنها را منع کردی، پس از خدا می خواهم شکیبائی و یاری را و پناه می برم به او از آزمندی و بی تابی، زیرا شکیبائی از دین داری و بزرگواری است و آزمندی روزی را بچنگ نمی آورد و سرنوشت (اجل) را به تأخیر نمی اندازد.

سپس عمار با حالتی خشم آلود گفت:

خدایش بی همدم سازد آنکه تو را به در تنهائی گذاشت و ناامن سازد آنکه تو را ترساند به خدا سوگند اگر تمایل به دنیای آنها داشتی تو را امنیت می دادند و اگر بر کارهایشان خشنود بودی دوستت می داشتند و چه چیز مردم را باز می دارد از آنکه سخن بگویند همانند سخن تو مگر آنکه: خشنودند از دنیا، بی تابند از مرگ و تمایل دارند به آنچه سلطان جماعتشان بر آنست.

و پادشاهی برای کسی است که چیره شود پس هدیه می دهند به آنها (چیره شده گان) دینشان را و آنها (چیره شده گان) منع شان می کنند از دنیاشان پس زیانکارند در دنیا و آخرت و هشدار که این زیان آشکار است - خسر الدنيا و الآخره الا ذلک هو الخسران المبین -

پس گریست ابوذر و او پیر مردی بزرگ بود- و گفت: خدای رحمت کند شما را ای خاندان رحمت هنگامیکه شما را می بینم به دیدن شما به یاد پیامبر خدا (ص) می افتم.

من در مدینه جز شما خانه و شاخه ای ندارم، من سنگینی می کردم بر عثمان در حجاز همانطور که سنگینی می کردم بر معاویه در شام و خوش نداشت عثمان که همسایه باشم با برادر و پسر دانی اش در مصرین و من آگاه می کردم و می شوراندم مردم را بر آنها، پس مرا به



دیاری فرستادند که در آن جز خدا یاور و پشتیبانی ندارم به خدا سوگند غیر از خدا همراهی نمی‌خواهم و با خدا که هستم از تنهایی نمی‌ترسم.

سپس قوم (مشایعت کننده) به مدینه بازگشتند...

روایت دیگر:

پس او را بردند به ریزه بدون یآوری تا آنکه خداوند داوری کند!

پس او را بیرون کردند و اعلام کردند که کسی حق ندارد او را بدرقه کند. هنگامیکه این

خبر به امیرالمؤمنین علی (ع) رسید آنچنان گریست که اشگها بر صورتش نمایان بود و سپس

گفت: آیا این چنین رفتار می‌شود با همراه پیامبر خدا (ص) انا لله و انا الیه راجعون

سپس برخاست و همراه با حسن و حسین (ع)، عبدالله بن عباس، فضل، قثم و عبیدالله

حرکت کردند تا آنکه به ابوذر رسیدند و او را بدرقه کردند. او چون آنها را دید فریادی از

شوق کشید، به گریه افتاد و گفت: پدر و مادرم فدای صورتی که هنگام دیدن آنها پیامبر

خدا را بیاد می‌آورم و یاد دیدن آنها برکت و سلامتی شامل حال من می‌شود سپس دستانش را به

طرف آسمان بلند کرد و گفت: خدایا آنها را دوست دارم حتی اگر در راه محبت آنها پاره پاره

شوم. سست نمی‌شوم از آن دوستی به خاطر رضای تو و خانه آخرت. باز گردید به مدینه خدا

شمارا رحمت کند پس آنها با او خداحافظی کردند درحالی که گریه می‌کردند. و به مدینه

بازگشتند.

ابی سعید المقبری گفته است: هنگامیکه علی (ع) از بدرقه ابوذر به مدینه بازگشت مردم

آمدند و گفتند: ای ابالحسن به سبب بدرقه ابوذر، عثمان بر تو خشمناک شده است علی (ع)

فرمود: «خشم اسب بر دهنه اش»...

اباعلی الجبائی گفته است: در مورد ماجرای ابوذر مردم نظریات متفاوتی دارند، روایت شده است که گفته شد به ابوذر: آیا عثمان تو را به ریزه فرستاد؟ گفت: نه بلکه خود آنرا انتخاب کردم. و روایت شده است که معاویه نامه‌ای نوشت هنگامیکه ابوذر در شام بود و از ابوذر شکایت کرد پس عثمان به ابوذر نوشت که به مدینه بیا و چون به مدینه آمد، عثمان از وی پرسید چرا از مدینه خارج شده و به شام رفتی؟

ابوذر گفت: چون از پیامبر (ص) شنیدم که فرمود: هنگامیکه عماره (بنا و ساختمان) مدینه به حدود معینی برسد از آن خارج شو و من برای این از مدینه بیرون رفتم.

گفت: کدام سامان بعد از شام برای تو محبوبتر است؟

ابوذر گفت: ریزه

عثمان گفت: برو به آنجا

و روایت شده است از زیدبن وهب: گفتم به ابوذر هنگامیکه در ریزه بود: چه چیزی سبب شد در اینجا اقامت کنی؟ گفت: تو را خیر دهم که من در شام نبودم در روزگار فرمانداری معاویه و این آیه را یاد آور شدم:

«والذین یكزون الذهب و الفضة و لاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم»

و آنان که گرد آوری و انباشته می‌کنند طلا و نقره را و آنرا در راه خدا انفاق نمی‌کنند پس بشارت ده آنان را به عذابی دردناک!

معاویه گفت: این آیه درباره اهل کتاب است و من گفتم: درباره آنها و ما هر دو هست.

و نوشت معاویه به عثمان در این باره و عثمان نوشت به من که نزد من بیا و من نزد وی رفتم پس مردم را بر سر من ریخت چنانکه گویا مرا نمی‌شناسند و من درباره آن به عثمان



شکایت کردم پس او مرا اختیار داد و گفت: در هر کجا می خواهی اقامت گزین پس من در ریزه اقامت گزیدم.

و شیخ ابوالحسین خیاط نیز همانند همین مطلب را آورده است که اخراج ابوذر به ریزه با اختیار خودش بوده است و در این باره خبری آورده است که می گوید:

و کمترین سخن در این باره آنست که مختلف است خبرها پس همه آنها به دور ریخته می شوند و ما باز می گردیم به سخن اول در مورد صحت امامت عثمان و سلامت احوالش. المرتضی اعتراضی کرده است به این سخن و گفته است: اما سخن ابی علی در مورد آنکه: اخبار در مورد سبب خروج ابوذر به ریزه رو در رو هستند، پناه بر خدا از اینکه رو در روئی باشد در این زمینه (در اخبار) بلکه معروف و ظاهر آنست که ابتدا او را به شام تبعید کرد و پس از شکایت معاویه از او ابوذر را به مدینه باز خواند و سپس از مدینه به ریزه تبعیدش کرد.

تمامی سیره نویسان با وجود اختلاف راهها و سندهایشان روایت کرده اند: که چون عثمان به مروان بن الحکم بخشید آنچه بخشید به حرث ابن حکم بن ابی العاص سیصد هزار درهم و به زید بن ثابت یکصد هزار درهم بخشید، ابوذر می گفت: «بشر الکافرین بعذاب الیم» و این آیه را می خواند «والذین یکنزون الذهب و الفضة و لاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم»، مروان این سخنان را به عثمان گزارش داد و عثمان مأموری را نزد ابوذر فرستاد با این پیام که از تو گزارشهایی به من رسیده است، پس کن! تمامش کن!

ابوذر گفت: آیا از خواندن کتاب خدا مرا نهی می کند؟!

(و بعد ماجراهائی رخ داد که به تبعید ابوذر انجامید)

و روایت کرده است حاکم در المستدرک به سندش از عبدالرحمان بن غنم که گفت: با



ابوالدرداء بودم که مردی از مدینه آمد ابودرداء از او درباره مدینه پرسید آن مرد پاسخ داد: ابودرداهای ریزه شده است ابودرداء گفت: انا لله وانا اليه راجعون اگر ابودردای یکی از اعضاء بدن یا دستم را قطع کند به او سخن ناروایی نخواهم گفت زیرا از پیامبر (ص) شنیدم که گفت: ما اظلت الخضراء و ما .... (حدیث معروف درباره ابودرد)

و در الدرجات رفیعه است: روایت شده است که چون خبر تبعید ابودرد به ریزه عبدالله بن مسعود رسید - او در آن هنگام در کوفه بود - در خطبه‌ای در اجتماعی از اهالی کوفه گفت: آیا گفته خداوند را شنیده‌اید: «ثم اثم ها اولاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارهم» و با این سخن اعتراض کرد به تبعید ابودرد، پس ولید این اعتراض را به عثمان نوشت، عثمان او را از کوفه فرا خواند و چون ابن مسعود وارد مسجد پیامبر (ص) شد عثمان به غلامش اسود دستور داد او را از مسجد بیرون براند و با صرب و شتم در خانه زندانش کند. همچنین دستور داد حقوق وی را از بیت المال چهار سال قطع کردند تا او جان سپرد.

و روایت کرده است شیخ در امالی: چون ابودرد بر عثمان وارد شد عثمان گفت: بگو بدانم کدام شهر را بیشتر دوست داری؟

ابودرد: جایگاه مهاجرتم مدینه را

عثمان: در مجاورت من نباشی!

ابودرد: مرا به حرم خدا بفرست تا در آنجا باشم.

عثمان: نه

ابودرد: پس به کوفه بفرست سرزمینی که در آن اصحاب پیامبر (ص) هستند.

عثمان: نه



ابوذر: پس غیر از اینها جایی مورد انتخاب من نیست.

پس عثمان او را ملزم کرد تا روانه ریزه شود.

سپس ابوذر گفت: پیامبر (ص) به من فرموده‌اند:

باشنو، اطاعت کن و تسلیم شو هنگامیکه رهبریت می‌کنند (افسارت را می‌کشند) هر چند کسی که فرمان می‌دهد بنده حبشی گوش بریده شده باشد، پس ابوذر به ریزه رفت و در آنجا مدتی اقامت کرد سپس به مدینه بازگشت و نزد عثمان آمد و مردم در مجلس عثمان صف بسته و ساکت بودند. پس ابوذر گفت ای امیر المؤمنین تو مرا از سرزمین بیرون رانده‌ای و تبعید کرده‌ای به سرزمینی که در آن نه کشاورزی هست و نه شیر و لبنیات مگر کمی گوسفند و در آنجا خدمتکاری ندارم مگر محرره‌ای و نه سایبانی که در آن پناه بگیرم از آفتاب مگر سایه یک درخت، به من بده خادمی و پولی از غنائم (و بیت المال) پس عثمان از او روی برگرداند و روی به سمت دیگر مجلس کرد ابوذر نیز رو به سوی دیگر مجلس کرد و همین سخنان را تکرار کرد پس حبیب بن مسلمه به ابوذر گفت: ای ابوذر نزد من است برای تو هزار درهم پانصد گوسفند و خدمتکاری.

ابوذر گفت: خدمتکار و هزار درهم و گوسفندان را به کسی بده که به آن محتاج‌تر از من باشد، من حقم را می‌خواهم از فی (غنائم جنگی و بیت المال)، پس علی (ع) به آن مجلس آمد و عثمان به او گفت، آیا سفیهت را از ما بی‌نیاز نمی‌کنی؟

علی (ع) گفت:

کدام سفیه؟

عثمان: ابوذر





علی (ع) گفت: او سفیه نیست شنیدم از پیامبر (ص) که فرمود: <sup>(۱)</sup> ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق لهجه می ابوذر، او را همانند مومن آل فرعون به شمار آور: (که خداوند در مورد او می گوید «ان یک کاذبا فعليه كذب به و ان یک صادقا یصیبکم بعض الذی یعدکم»)... و مولف «الدرجات الرفیعه» همین خبر را به نقل بعضی از مورخین آورده است و بر آن چنین افزوده است:

علی (ع) گفت: بخدا سوگند چه کسی این مطلب را درباره ابوذر از پیامبر (ص) شنیده است؟

پس ابوهریره و چند نفر دیگر برخاستند و شهادت دادند به آن سپس علی (ع) از آنجا روی برگرداند) بازگشت و در آن مجلس نشست

و در تفسیر علی ابن ابراهیم است که: ابوذر رحمه الله علیه بر عثمان وارد شد در حالیکه مریض بود و بر عصا تکیه کرده بود و جلوی عثمان یکصد هزار درهم بود که از برخی نواحی آورده بودند و اطرافیان در گرداگردش به پولها نگاه می کردند و در طمع آن بودند که پولها را بین آنها تقسیم کند.

ابوذر گفت: این پولها چیست؟

عثمان گفت: یکصد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند می خواهم

همین مبلغ را بر آن اضافه کنم و سپس رای خود را در مورد مصرف آن صادر کنم!

ابوذر گفت: کدام بیشتر است؟ یکصد هزار درهم یا چهار دینار؟!

۱- این حدیث در موارد بسیاری در شان ابوذر نقل شده است از جمله در همین گفتار با سندهای مختلفی آمده است.



عثمان گفت: یکصد هزار درهم!

ابوذر گفت: آیا به یاد می‌آوری من و تو وارد شدیم بر پیامبر (ص) هنگام شب و او را غمگین و محزون یافتیم سلام کردیم و پاسخ نداد<sup>(۱)</sup> سلام ما را! چون صبح شد به دیدار وی رفتیم پس او را خندان و خوشحال دیدیم، گفتیم به پیامبر: دیشب بر تو وارد شدیم و تو را غمگین و محزون یافتیم؟ و امروز آمده‌ایم و تو را شادمان و خندان می‌بینیم؟!

پیامبر فرمود: بلی نزد من از (فنی) غنایم مسلمانها چهار دینار مانده بود و من آنرا تقسیم نکرده بودم و می‌ترسیدم که مرگم فرا رسد و آن پول نزد من باشد، امروز آنرا تقسیم کردم و اکنون راحت شده‌ام.

پس عثمان نگاه کرد به کعب الاحبار و گفت:

ای ابا اسحاق چه می‌گویی در مورد مردی که زکاتش را پرداخت کرده آیا پس از آن چیزی بر او واجب است؟

کعب گفت: اگر خشتی از طلا و خشتی از نقره بریکدیگر بگذارد (در ساختن خانه‌اش) چیزی بر او واجب نیست!!

پس ابوذر عصایش را بلند کرد و بر سر کعب کوبید و سپس گفت: ای فرزند یهودیه کافره تو را چه کار به فتوی دادن در احکام مسلمانها! گفته خداوند راست‌تر از گفته تو است که فرموده: «والذین یکنزون الذهب...»

سپس عثمان گفت: ای ابوذر تو پیر خرفتی هستی که عقلت زایل شده است و اگر نبوده

۱- در بحار آمده است: معنی لم یرد علینا: پاسخ سلام ما را نداد آن باشد که همانند همیشه با خوشروئی و شادمانی آنطور که انتظار داشتیم مانند همیشه پاسخ نداد.



از اصحاب پیامبر هستی تو را می‌کشتم!

ابوذر گفت: ای عثمان دوستم پیامبر (ص) به من خبر داده است و گفته است: ای ابوذر نمی‌توانند گمراهت کنند و نمی‌توانند بکشند تو را، اما عقلم آنقدر مانده است که حدیثی را از پیامبر (ص) بیاد آورم که آنرا از پیامبر شنیدم.

عثمان گفت: چه شنیدی از پیامبر؟

ابوذر گفت: شنیدم که می‌گفت: هنگامی که افراد خانواده ابی العاص به سی مرد بر سند مال خدا را در انحصار دولت خود می‌آورند و کتاب خدا را به میل خود تعبیر می‌کنند و بندگان خدا را برده خود می‌سازند و فاسقان را به صورت گروه و دسته خود قرار می‌دهند و با صالحان همانند دشمن رفتار می‌کنند.

پس عثمان گفت ای گروه اصحاب محمد (ص) آیا یکی از شما از رسول خدا (ص) این

سخنان را شنیده‌اید؟

همه گفتند: نه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

پس عثمان گفت بگوئید علی بیاید

پس علی (ع) آمد و عثمان به او گفت بنگر چه می‌گوید این پیر مرد دروغگو.

پس امیر المؤمنین (ع) گفت: ای عثمان مگو دروغگو! چون من از پیامبر خدا (ص) شنیدم

که فرمود: ما اضلت الخضراء ....

پس اصحاب پیامبر گفتند: راست می‌گوید ابوذر ما هم شنیدیم این سخنان را از پیامبر

(ص) و در این هنگام ابوذر بگریه افتاد عثمان گفت: ای ابوذر بحق پیامبر آیا خبر نمی‌دهی مرا

از چیزی که از تو پیرسم؟



ابوذر گفت: اگر بحق پیامبر سوگند نمی‌دادی هم به تو می‌گفتم.

عثمان گفت: در کدام شهر بیشتر دوست داری اقامت کنی؟

ابوذر: مکه حرم خدا و حرم پیامبر خدا تا در آن عبادت کنم تا هنگامیکه مرگم فرارسد.

عثمان گفت: نه و بخشش برای تو نیست

ابوذر گفت: مدینه؟

عثمان: نه و کرامتی بر تو نیست پس ابوذر ساکت ماند و عثمان پرسید کدام شهر برای تو

بدتر است برای اقامت؟

ابوذر گفت: ربنده جایی که در آن بودم هنگامیکه بر دین غیر از اسلام بودم.

عثمان گفت: به آنجا برو

ابوذر گفت: راست گفته است خدا و پیامبرش ...

## نامه ابوذر به حذیفه بن الیمان

بسم الله الرحمن الرحيم: اما بعد ای برادر بترس از خدا، ترسی که افزون کند اشک

دیدگانت راه بسوزاند دلت رو، زنده بدارد شبت را و استوار بدارد تنت رادر فرمانبرداری از

خدا، پس حق است برای کسی که بداند آتش جایگاه کسی است که خشم کند خدا بر او، که

طولانی کند گریه‌اش را و استواری بدنش را و شب بیداریش را تا آنکه بداند خدا از او خشنود

است و حق است برای کسی که بداند بهشت جایگاه کسی است که خدا از او خشنود باشد.

سزاوار است که او در راه حق گام بردارد و از آنجانب‌داری کند تا بوسیله آن رستگار شود و

کوچک شمرد در ذات خداوند خارج شدن از خانواده و دارائیش، برخاستن شبش، روزه



داشتنش و پیکار با ستمکاران و بی‌دینان با دست و زبانش را تا آنکه بداند که خداوند آنرا واجب کرده است برای او و کسی این را نمی‌داند مگر آنکه امیدوار باشد به ملاقات پروردگارش و این چنین سزاوار است برای کسی که خواهان مجاورت خدا و مرافقت پیامبرانش باشد.

ای برادر تو از کسانی هستی که: راحت می‌توانم بی‌پیرایه، غم و اندوهم را برایش بگویم و شکایت کنم از همسویی ستمکاران بر من. با چشمانم دیدم ستم را که به آن رفتار می‌شود و شنیدم آنرا پس آنرا مردود شمردم و پیشکش را تحریم کردم و کوچ کردم به شهرها و دوری گزیدم از خاندان و برادران و حرم پیامبر (ص).

پناه می‌برم به پروردگار بزرگم که این شکایت از آنچه بر من آمده است باشد بلکه آگاه کنم تو را که من خوشنودم از آنچه دوست داشته است برای من پروردگام و روزی کرده است مرا و این را برای تو نوشتم تا بخوانی خدا را برای من و برای همه مسلمانان شادمانی و گشایش را و آنچه سود و سعادت و سرانجام نیک است. والسلام.

## پاسخ حذیفه به ابوذر

حذیفه به ابوذر نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم - اما بعد نامهات به دستم رسید که ترسانده بودی به آن و بر حذر داشته بودی و برانگیخته بودی در آن بر بهره بردن از اوقات شب و روزم.

ای برادر آنچه برای من و برای دیگر مؤمنان از محبت و دلسوزی و شفقت و مهربانی گفته‌ای از دیر باز چنین بوده‌ای و تو همواره بر خوبی فرمان داده‌ای و باز دارنده از بدی



بوده‌ای. راهنمایی به خوشنودی خدا نمی‌کند مگر او و دور نمی‌کند از غضب خدا مگر به فضل و رحمت او که بسیار بزرگ است و می‌خواهیم از خدا، پروردگاران برای خودمان و نزدیکانمان و همه امتنان آمرزش همگانی و رحمت واسع را.

آنچه را از کوچ نمودنت و تنهاییات و طرد شدنت نوشته بودی فهمیدم. بسیار ناگوار است بر من ناراحتی‌های که بر تو وارد شده است و اگر ممکن بود این ناراحتی را با دادن مال برطرف کرد، من آنرا با خوشحالی می‌پذیرفتم که خداوند آن ناراحتی را از تو برطرف سازد، به خدا اگر می‌خواستی از من اجرای مواسات را دوست داشتم که نیمی از آنچه بر تو از ناداری، اذیت و ضرر رفته است بر من فرود آید لکن برای ما نیست مگر آنچه پروردگاران بخواهد، ای برادر دردمندانه بخوان خدا را و قرار ده رغبت ما را به سوی او و ما بزودی درو خواهیم کرد و نزدیک است لبه تند و تیز (آخرت و پل صراط) پس چنان است که من و تو را خوانده‌اند و پاسخ داده‌ایم و کردارمان را بر ما عرضه کرده‌اند و بر ما دلیل آورده‌اند آنچه را در گذشته کرده‌ایم.

ای برادر! غمگین مباش بر آنچه از دست داده‌ای و محزون مباش از آنچه بر تو از بدیها وارد شده است، پس آنرا خیر به شمار آور و از آن برای تو بیشترین پاداش است.

ای برادر نمی‌بینم مرگ را برای تو و خودم مگر آنکه از زندگی بهتر است چون فتنه‌هایی بر ما سایه افکنده که یکی پس از دیگری می‌آیند همانند پاره‌های شب تیره که برانگیخته می‌شود از مرکش و لگد کوب می‌کند در سراسیبی آن، کشیده می‌شوند در آن شمشیرها و فرود می‌آیند مرگها، کشته می‌شوند در آن هر کس بر آن آگاه شود و به آن پوشش در آید و در آن گام نهد و نمی‌ماند قبیله‌ای از قبایل عرب از بادیه نشین و شهر نشین مگر آنکه این فتنه بر



آن وارد می‌شود.

پس گرامی‌ترین این زمان سخت‌ترین آنها از سرکشی هستند و خوارترین آنها با تقوی‌ترین آنهایند.

خدا ما و تو را از شر آن زمان و اهل آن پناه دهد دعاکن در قیام و قعود و شب و روز که خداوند وعده داده است و از وعده‌اش تخلف نمی‌کند: «بخوانید مرا اجابت می‌کنم شما را - «ان الذین یتکبرون عن عبادتی سید خلون جهنم داخرین» و پناه می‌بریم به خدا از (خود بزرگ بینی)

تکبر از عبادت او و نافرمانی از طاعتش برای تو و ما خداوند گشایشی قرار دهد و گریز گاهی زود هنگام برحمته و السلام علیک.

## چگونگی درگذشت ابوذر

در الاستیعاب در باب اسماء آمده است: *م‌انسانی و مطالعات فریبگی*

تبعیدش کرد عثمان و او را در ربنده سکونت داد پس در آنجا جان سپرد و بر او عبدالله بن مسعود نماز خواند و آن هنگامی بود که عبدالله ابن مسعود همراه چند تن از اصحابش از کوفه می‌آمدند که همراهانش عبارت بودند از حجرابن الادبر - همان حجر بن عدی الکنندی است - و مالک بن الحارث الاشم و جوانی از انصار بودند، همسر ابوذر آنها را فرا خواند و آنها شاهد مرگ ابوذر بودند، آنها چشمانش را بستند غسلش دادند و کفنش کردند. در جامه‌ای از یک انصاری

و در خبر دیگری آمده است: چون ابن مسعود خوانده شد به سوی ابوذر و از ماجرا با خبر



شد گریه کرد بر ابوذر گریه‌ای طولانی و گفته شده ابن مسعود از مدینه به کوفه می‌رفت، پس خوانده شد برای نماز بر ابوذر، ابن مسعود گفت او کیست؟ به او گفته شد ابوذر، پس گریه‌ای طولانی کرد و گفت: برادر و دوست من زندگی کرد به تنهایی، مرد به تنهایی و برانگیخته می‌شود به تنهایی خوشبحالش.

وفات ابوذر در ریزه بود و ابن مسعود نماز بر او خواند.

همسر ابوذر ماجرای وفات او را چنین حکایت کرده است:

چون ابوذر دقایق آخر را می‌گذرانید به گریه افتادم، ابوذر گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: چرا گریه نکنم و تو در بیابان می‌میری و من پارچه‌ای ندارم تا تو را کفن کنم و باید کفن و دفن تو را مهیا کنم!

ابوذر گفت: گریه نکن و خوشحال باش چون یک روز من در بین چند نفر بودم و پیامبر خطاب به ما گفت:

«یکی از شماها در بیابان جان می‌سپارد و جمعی از مسلمانها عهده‌دار مراسم به خاک سپاری او می‌شوند» و ابوذر افزود: و اکنون تمامی آن افرادی که با من در آن جمع بودند همه در شهر و بین مردم جان سپرده‌اند و این گفته پیامبر تنها در مورد من است. به خدا پیامبر راست گفته است و من نیز راست می‌گویم، چشم بدار بر راه!

گفتم: چگونه ممکن است؟ و حال آنکه مسافران حج همه رفته‌اند و راه بسته است!

ابوذر گفت: برو و چشم بر راه بدار.

همسر ابوذر گفت: حیران و وحشت زده به سوی تپه‌ای شنی می‌رفتم و نگاهی به جاده می‌انداختم و باز می‌گشتم به سوی ابوذر که در آخرین لحظات عمرش بود، چندین بار در بین



ابوذر و تپه شنی دویدم که ناگاه از دور مردانی را دیدم سوار بر شترهایشان که شتابان نزد من آمدند، ایستادند و گفتند ای بنده خدا چه شده است؟

گفتم: مردی از مسلمانان مرده است او را کفن کنید (و اجرت بگیرید) گفتند او کیست؟

گفتم: ابوذر

گفتند: صحابی و همراه پیامبر (ص)؟

گفتم: آری

گفتند: پدر و مادرمان فدایش سپس افسار را برگردن شتران رها کردند و با شتاب آمدند به سوی ابوذر و داخل شدند بر بالین ابوذر پس ابوذر به آنها گفت: بشارت باد شما را و همان حدیث که برای همسرش گفته بود برای جمع خواند و سپس گفت: اگر پارچه‌ای نزد من متعلق به من یا همسرم هست که می‌تواند کفن باشد من را با آن کفن کنید.

و سوگند می‌دهم شما را به خدا که کفن به من نپوشاند کسی که: امیر یا معروف و مشهور، نامه بر، یا سرکرده قشون باشد!

پس در بین آنها تنها جوانی از انصار بود که از این سمت‌ها نداشت او گفت: من کفن می‌کنم تو را یا عم در این عبایم و در دو پارچه که در صندوق دارم و از بافته مادرم است. ابوذر گفت: تو کفن کن مرا پس آن انصاری وی را کفن کرد....

و محمد بن علقمه بن الاسود النخعی می‌گوید: در کاروانی بودم و عازم زیارت خانه خدا بودیم همراه ما مالک ابن الحارث الاشر و عبدالله بن الفضل التیمی و رفاعه بن شداد البجلی بودند تا آنکه به ریزه رسیدیم و ناگاه زنی را در جاده دیدیم که می‌گفت: ای بسندگان مسلمان خدا این ابوذر همراه پیامبر (ص) است غریبانه جان داده است و کسی نیست در کفن



و دفنش مرا یاری کند پس به یکدیگر نگاه کردیم و خدا را شکر کردیم برای آنکه ما را در آن لحظه به آنجا رساند و آیه استرجاع بر زبان راندم بر مصیبه بزرگی که بر ما وارد شده بود سپس او را غسل دادیم، کفن کردیم و سپس مالک اشتر جلو ایستاد و بر وی نماز خواندیم و دفنش کردیم سپس مالک اشتر بر قبر وی ایستاد و گفت: خداوند این ابوذر است همراه پیامبر تو، بنده تو و از عبادت کنندگان و پیکارگری در راه تو که تغییر نیافت و عوض نشد هر گاه منکری دید بازبان و قلبش بر آن برآشفته تا آنکه ستم شد بر او، تبعید شد، تحریم و تحقیر شد و سپس به تنهایی و در غربت جان سپرد خداوند ایشکن آنکه او را تحریم کرد و تبعیدش کرد از جایگاه مهاجرش و حرم پیامبر (ص) پس ما همه دستها را بلند کردیم و گفتیم: آمین.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی